

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب	خاتمه روضه الصفا
مؤلف	
موضوع	
شماره ثبت کتاب	۱۸۶۳۴
	۲۲۰۱

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----

۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴




کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب	خانه روضه العفا
مؤلف	
موضوع	
شماره ثبت کتاب	۱۸۶۳۴
شماره قفسه	۲۵۰۱

بازرسی شد
۲۷ - ۲۶

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۲۹۳۹

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب: خاتمه روضه الصفا	شماره ثبت کتاب:	
مؤلف:	موضوع:	۱۸۶۳۴
شماره قفسه:		۳۵۰۱

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

بازدید شد
۱۳۸۱

نگین فهرست شده
۲۳۰۱

1100

1067

56-RH

56-RH

فاخر وقت المصفا در بیان بروج و صنایع ملک صالح و آنچه تکلفات و ملک قدرت حضرت است
بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله

برای ارباب بصیرت و اصحاب فطنت پوشیده نماند که بعضی از علمای تاریخ جهان گفته اند که باری
سبحانه و تعالی از جنی اقسام بخدی علیه الصلوة والسلام جوهری با فیر و بنظر بصیرت در آن جوهر نظر نمود
جوهر طرز بدو تمام آب شد و چون حضرت عزت و عرش را پدید جهان پیرا بر آب بود و چون مخلوقی دیگر ظاهر
نمود چنانچه خبر داد و هو الذی خلق السموات والارض فی سبته ایام ثم استوی علی العرش و کان عزته
علی الملائکة و انجلی بس بار دیگر بر آن آب بنظر عزت بجلی کرد آب بر خود بپوشید و دخانی و کنی از آن حال
اندو جمع اجزای آن گفتن میان جهان اینجا که امر و در کعبه معظمه است جمع گشت باری سبحانه و تعالی
از آن گفتار زمین را خلق کرد و بر روی آب کسره آید و از آن دخان که بر روی آب مرتفع شود آسمانها
و طبقات آن پدید آورد و در کتب اخبار غلظت و امتناع و ارتفاع و آثار جسم بهما و ثنای آن بسیار
دارد شده است و هر یک از سموات سبعة را بلوکهای متوالی و زمین گرد آید و نباتات را در فلک هشتم که
عبارت است از گوی منازل یقین فرمود و بعضی بر آنند که آنچه جماعتی از سلف گفته اند که هر فلکی را جوهریست چون
آسمان دنیا که از نوره تمام است و دویم از یاقوت آبی آفرید اصلی و حقیقی ندارد و امام غلام الدین بن کبیر

و انکار

در کتب باریانه و نهما بر زبان افعال کرده است و گفته که کل ذلک من الموضوعات و مقدمات اخبار الیهود
صفت بیت المعمور در خبر چنین است که بیت المعمور فلک متعظیم است و آنرا ملائکه روح میگویند بعضی از علما
گفته اند که در آنچه روایت کرده اند که بیت المعمور از یاقوت احمر یا دوز بهیاست تا قبل آن نزد محققان نبوده
نیست و در خبر وارد شده که اخبار اینچنین نموده **بیت** آنکس که زهر آتشناست و اندک شایع با کمال است
آورده اند که هر روز هفتاد مرتبه در بیت المعمور عبادت گشته و ناز و زخامت دیگر نویس با نشان زبید
بجی سودا آمویی در مغاری آورده است که در هر فلکی و در طبقات از طبقات زمین خانه است همچون کعبه که اصل
آن طبقة طواف آن خانه میگردد و هم اسم عبادت بجای می آورند و چنین گفته اند که این خانه جمیع برائیها را
بیکدیگر واقفیت که اگر فرض سقوط آنها گشت الله فی الارض یا لای یلکها الا فیه **صفت سدره المنتهی** چنین گویند که سدره
المنتهی در آسمان متعظیم است و غنی از انواع تغییر کرده اند بعضی گفته اند که از نورست و زمره بر آنند که از یاقوت
احمر است و گویی بر الوان گیزد غیر منجمه قابل گفته اند و اخبر افعال است که از اظطاحس و بهاد و بیت
و ضیا که دارد و صفت آن سمت میسر نمیزد و غیر از حضرت عزت هیچ اصلی حقیقت از آنرا ندانند و در روایت
دارد شده که سدره المنتهی بصورت درخت است و اوراق آن شادمانه کوش فل است و الله اعلم بحقیقه الحال
صفت لوح محفوظ ابو الفاسم طبرانی رحمه الله روایت میکند که حضرت خن سبحانه و تعالی لوح محفوظ را
از دوز بهیاف آفرید است و صفات آن از یاقوت احمر است و کتب او از نور و از عید اند و سبب
مرویت که لوح محفوظ از دوز بهیاست و طول آن پانصد ساله است و عرض آن بمقدار سیست
میان مشرق و مغرب و کنای آن از یاقوت و لولو موجود شده و صفات آن از یاقوت احمر است
و اصل آن در کنای از زشتگان معترف است انس بن مالک گوید که لوح محفوظ در محاذی چین است و اصل
است و چون امری از عالم غیب بوجه ظهور آید اول اسیر افضل اطلع باید نگاه جمیع ملائکه را نگاه گرداند و
فوقی از زشتگان که بر آن قضیه و عادت منوکل باشند بر آن هم ارباب فرمایند و در معانی است که لوح محفوظ
در عین عرش باشد و یکی را تابعین گفته اند که لوح محفوظ در کنای از ارباب جایی دارد **صفت قلم** حضرت حکیم خجندی

آب است و بعضی از عیون و آب را بغایت ظاهراست و ذکر بعضی از جمالی و کجا و عیون و آنها را در غیر آن نشود
 لفظا لکن در موضع و محل خود نمک خواهد شد انشا الله و حده الغریز **کفشار در عجایب و غرایب و معجزات و معجزات**
که از کفن غیب جلوه نموده باراده فاعل مختار و فاعل در کفن فیکون هر چند یک تیر و دوم بر خور
 تصدیق غرایب امور زبیدا چون عقل و در بین که مقتدای ارباب یقین است بریده اعتقاد نظر کند که بعد از
 تعلیق اراده قادر مختار بوجود امری ممکن با آنکه در نهایت غرایب باشد و این امر را در حق و در حق بر منصف و در حق
 که آید و چون مختار و ادق از وقوع آن اطلاع نماید بلی شبهه بچین قول تلقی نماید و اعتقاد او در کمال قدرت مالک
 الملك مثل که هست از یاد پذیرد و بنابرین در نظر بصیرت مناسب چنان نمود که شد از واقعیتی که عقل مشاهده آن
 اعتبار نداشته باشد و بر مفسور گردد و بعد از آن در میان کجا و عیون و آب را و امثال آن نیز که از آثار قدرت
 حضرت از یکا است شروع رود امید آنکه از مظاهر این کلمات موهده از ادبی عرفان و در کمال اصلا امان
 بحصول پیوند و من انما العصره و التوفیق و هو یمد الی سوا الطریق **از جمله** بر اربع و فاعل کما است که در
 حدود ولایت چنان از پانک آن بر زمین قومی میباشد بر شکل پشاماموی ایشان شش بوی حدود و
 وقوت طمان نیز در این جهان ازین درخت بلکن درختی بر بند و در کتب عجایب المخلوقات لغوی
 چنین مبطور است که فی جانب الصیف قوم علی شکل الانبیا مشتمل است و بطور و من سحر الحی
 دیگر آنکه در نواحی ترکستان موضعی است مشتمل بر اشجار گنیزه که جاعتی در آنجا توطن دارند و اگر کسی از آن قوم بیاید
 شود خود را بر سر کوهی که در آن حوالی واقعست رساند و بعد از وصول اگر باران بروی باره او آرد آن مرض
 فی الحال شفا یابد و اما در آن برج بگرد و چون فوت شود قطرات امطار بکثرت هر چند تا ستر در آن نشود و
 آن میت را بر د و حقیقت این حال بر عکس روشن نیست مگر با حد و در الجمال در میان نوبه چری عظیم
 و بر بزمی ام از چرخ بران منصوب و دستی عریان بران بر سر موضوع و از حرارت مغرور و برودت قوی فضا
 باوراه نمی آید و هیچ جانوری بروی مشغول نمیکرد و در کس که حاجتی و منی دارد از آنجا رفته از روح او بپاشد
 می نماید و بر فور حاجت او کفایت میشود و بچکس نمیدانند که آن شخص که بوده و کی مرده و دیگر در بعضی است

بیکار

بسیار در میان ارواث تقیه میکند و بعد از انقضا بخند و زمین بعد در بعضی مرغی سر از آنجا بیرون میکند
 و نیز بزرگ میشود و روز بعد از آنکه دانه میخندد و چون شب شود معاودت مینماید و دیگر سر از خاکم پوی
 که در معده همان کسی شدم و میرزان از جهت تنگی از خانه بیرون رفت ناکا، او از می شنیدم که شخصی میگفت
 من برادر توام در اسلام مرا ازین قیدی که دارم خلاصی بخش چون نیک نظر کردم یکی را دیدم که پیاپی از خانه
 بودند و بروی جسم آمد و بر از بند نامی دادم چون صاحب بیت بجای خود باز نشست و آن شخص را
 نیز از طایفه رسید که شکار ما بجا شد گفت که این همان او را طلاق نمود و میرزان با من گفت چرا چنین
 کردی که آن شخص از جمله پسناس است و ما ایشان را امید میکنیم و میخواهیم و انجاعت در غایت فصاحت
 درم جا که باشند زبان اهل آن دیار را دانست و آن شخص را بر پستان بود گفت تو فردا اسم ما را بگو
 ایشان اشتغال نمایی روز دیگر هم آه صاحب بیت بیرون رفتیم تا بآن مقام رسیدیم و میرزان و دیگر
 شکاری را بکشد و دو پسناس گرفتار شدند و ایشان را بریان پیاخته خوردیم گوشت ایشان در غایت لذت
 بود و دیگر در پنج فرسنگی دامغان چشمه است که اگر چربی از فادورات در آن چشمه افکند باد و سرما ببارد
 پیدا شود و در چند جایست بیشتر باشد این صورت در آن موضع بیشتر ظهور پیوندد و در میان زمین و پستان
 نیشل این چشمه است دیگر در ولایت روم در نواحی مازندران چشمه است که در مر آن کرمانند و اگر شخصی
 از جمعی که اندران چشمه آب برگرفته باشند بای بر یکی از آنها نهند آب او و مر کس که از عقب او باشد کند
 شود و مر که در پیش او باشد آب او بر او بارانند و دیگر در حصه دامغان پس و پسناس است که آب او
 از معدنی که در میگذرد و مر کس که میزند در آن آب شنید از رحمت رب خلاص شود و این عجایب
 و صاحب قولی را نافع بود و دیگر در دیار چین اگر احتیاج یار آن شود حکام علی الحاکم اجمع کنند و ایشان گویند
 که اگر باران بارد و آنها و الا جمیع غمار اقبل بر پانیم و انجاست متفرع مشغول شوند فی الحال باران آید و ایشان
 مغرور و مغرور باز گردند و دیگر در بلاد نوبه که مهاست که جمعی از پستان در آنجا می باشند و در ممال
 بگردید میکند و از اطراف مردم جمع میشوند و کلانتر ایشان در آنجا حاضر میشود و بر سر قح نمید و میکند و بعد

مقسم نشود مردم گفته اند شش باغس می شود و این شش خوب آورده و دیگر در لایه جفت پستی است که از پستان
 هر که از این پستان بخندد و گدازد و میخیزد ازین مسکه این پستانند و دیگر در جیب الخفافات در ناحیه جیب
 آمده که در ولایت اندلس بر سر بابانی که از آبادی تاشل خوانند بطلمیسم ایسی دمی پخته اند و روی بآب درانی
 کرده که خواهی از آن هم و بگذرد و بدست انداخت کند که بگذرد اگر در نوکان بر آن غنفت نشوند و در نوکان
 باشند مرکب را بر پستی آن مردم را هلاک کند اما از آن پراستین خوانند که گشت و در بر طرف اند و دیگر
 دوم حصی است و در آن حصی غایب که صورت خری بر یک دیوار آن غایب نقش کرده اند که پاست پاست دم
 خود را بچنان و دیگر در غده ادریاء که بر خط استواریست حلی است و در آن حلی غایب است و بر بر آن
 شاد رخساری موهبت و بر سر غار می از پستیک مخصوص که در شاد خود و دیگری دارد و در آن حلی از پستان
 بسیار است و در غار یکدیگر شکل مرغ بکین نزد آن گویند چون از پستان نشو و سر و در آن طوطی و دیگر که در
 شاد گرفته بپارند و در آن شاد از آنند و غنقی که در شاد اینجی باشد از آن پستان باشد که در شاد و در آن حلی
 آید بگویند که بید که طلمیسم اینس ساخته و دیگر بعضی اینها و هندوستان که از این پستان که گویند شاد است که
 زخم مردم اینجی است که در آن شاد کجی تعبیه کرده اند و بر سر شاد می از پستیک موهبت و بر سر آن شاد
 غروب می انداخته و در کس که قصد بر شاد کند آن خرد پس در پستان آید و مانند یک فریاد کند و بگوید
 مردم شاد نشوند و آن شمس مانع در مردم کند و دیگر بعضی از ولایات جانوری می باشد که از آن گدازد خوانند و
 است و پای آن از دست و پای هیچ جانور آن غلیظ ترست و توشش بر شاد که حلی با شاد خود در دارد و
 خیل بر سر شاد او هلاک شود و چون خیل در که از شاد آید و شمس که گدازد و در خیل پریست و گدازد و هلاک
 کرده و هر که که عاقل شود و حلی او چهار سال بماند بعد از آن که پرازد و بر روی کند چند که بر مانده است و پستان
 تا وقت که در و چون از فرج ام بیرون آید بر نزد زیر که مادر با او در غایت غفلت و در آن باشد اگر بگوید
 زبان و شمس که دارد و در خود را چندان بپسند که گوشت و پوست او از هم دور شود و گوشت شاد او در میان
 بماند و بپسند و چون آن از این چیزها است مثل اس و دیگر و غیره که از آنجا بیرون آید و الهده علی از او می

و دیگر در حدود نور و بای می باشد که از دهنی بدخنی میرد و در بعضی که از گوشت او خاوی کند قدرت کامله بای بیاید
 و غالی از آن پنج شایه بر و دیگر در پالک الحاک آمده که در زمین قوم عاد بطلمیسم سناری از پستان ساخته اند و در
 آنجا هم جواری از پستان ساخته چون ماهیهای عام در آب از آنجا روان شود و چون آن تمام منقش کرده بپارند
 و بر پستان حال بر تنه او بوده باشد و دیگر در یک ملک و بسطو است که در بعضی اعمال انظار که خیزد است که چون
 آب از این زمین افتاد که در زمین بسیار بود که زمان از پستان را خیار و آن آمده بر آنجا جمع آیند و مردم سحر کنند از
 شرف غار آب این شوند و دیگر در پالک الحاک بسطو است که طوک روم را خاند و روی منقش و هیچ یک از قمار
 از آن گشت و می یک قطعی دیگر بر آن افتاد و نودی ناست و چهار قطعی بر آن زده شده و چون نوبت حکومت ملک از آن
 رسیده و در آن وقت که آن قطعی بکشد تا به حقیقت عالی بروی شکست گردد و در فرج آن میاخذ شود و مردم سحر کنند
 و علی انصاری در شمس را از آن امر مانع آمده و شفاف کرده خایه خا و چون بکشد و در شالی خند و در آن خانه
 دیگر بر پستان و ب بعضی شمس سوار و زخمه بر پستان است و بچسب افتاد و اهل اسلام سحر مردم کنند و آن دیال
 منقش که در آنند و حکومت آن ملک از آن پستان بپسند و در شمس شد و دیگر در جیب الخفافات در ناحیه جیب
 آورده که در حدود اسپکند و پستان است و در وقت معین هر که از صدف آب آن خیزد و بر و صاحب خد ام از آن
 کرده و با مردم بخورد و از آن دست جانور از روی یا بر و دیگر در کوه بنان درخت میوه را بسیار است و لی که از آن
 قصد نمایند و در اطعم و بولش چندان لطافتی ندارد و چون از آنجا بیرون بر نر و بشیر طخ پستان خوش طعم
 خوش بوی کوه و دیگر در ولایت اندلس گفته است و در شمس او درخت زیتون و در شمس و در پستان که از آن
 خیزد و بی می آید و درخت است و پستان که در آنجا خیزد و در آنجا حاصل آن درخت زیتون اهل کنیه یک است
 کنند و آب خیزد و در آنجا دای و در ظرف کنند و دیگر در کوهی از کوههای اندلس او خیزد است و بی می خیزد که
 مسافت میان مردم و پستان نیست از یکی آب که بیرون می آید بر نر که گوشت و در آن بپسند و دیگر
 هر و جانور کج می زند و دیگر در پالک الحاک بسطو است که در قذمت المقدس سنی سفید است و بر آن سنگ
 پنبیلی حلی است بلکه قدرت خیر و شر نوشته شده که لا اله الا الله محمد رسول الله نمره و دیگر در حدود و در

حق بر کما جبار که خواهد بود آورده اند که دشمنان قصد نکند و جبار چنان نماند که در غایت کبر حفظ
 آن توکل و متعین بود در دین در با انداختن و چکس با استخراج آن بنده شد **مکرمه** است
 و در حق صمد و جنت فرج باشد و میان جبار و فرزند این کبر و انوشیروان بنده فطری باشد است که از جبار
 اثرات مردم این و بار این باشند و هنوز آن بدبانی است چنین گویند که انوشیروان از او خواب
 بشارت این بد متعین داد **مکرمه** است **مکرمه** است بگوید و آن باشد و از آنجا می بزرگ که از او طبع گویند
 حاصل شود **مکرمه** است در حدود و فلسطین باشد و یک شری که از او فرخواست و این شریک است
 از خیر و حکایت که اصحاب لوط علی بن ابراهیم السلام در آنجا بودند و بسبب قبول اموال او از غارت خالی
 یافتند **مکرمه** است **مکرمه** است بگوید و پسند باشند و خبر باشند و واقع شود و بانی منتهی شود **مکرمه** است
 و پسندی شهر متغیر افتاد است طوئش سرخ فرج باشد و در میان دریا پسند گویند بزرگ است و چون بکمان
 پیشت را خوانی روی نایب گشتن است و داده اشته و معتقد بود و از آنجا آمد و این کبر و مورد بود و بشعاب
 جبال بنام برت و دیگر عکس را بر آن تسلط است **مکرمه** است **اصطلاح** در باب است بطرف جنوب چنین
 گویند که درین کبر و دمای پنهانی کرد و دو ماه ظاهر کرد و بویست چنین باشد و بسبب آن معلوم نیست
مکرمه است **مکرمه** است و آب وی غایت شود باشد و ملک بسیار در حوالی آن
 منعقد شود و طوئش است فرج باشد و در حوالی آن بسیار خانه بسیار بود **مکرمه** است **مکرمه** است طول
 آن در نه نیست و آب وی خوش طعم بود و گاهی این نقصان چیده و جدا کرد و یک بانی رسید که با کل مشت
 کرد و بار بکمال اصلی رود و در حوالی آن غارت در اشته و آن **مکرمه** است **مکرمه** است **مکرمه** است
 زمین باشد و بعد العن بود و کعب الاحبار از حضرت علی بن ابراهیم السلام روایت کند که شخصی در زمان موسی
 علی بن ابراهیم السلام درین دریا فروخت و اما اکنون هنوز بختی از قعر آن رسیده و مرخصه فعلی از فعلی این سخن
 ایامینا با ما چون در یک سبط بود و اقسام مرف نیز را آن جرات اقام نمود و چنین گویند که هیچ
 این دریا در قعرش حادث میشود و بخلاف امواج و کبریا از شخصی که آب این کبر بود و از غایت آن سوال

ما

اد

کردند که درین دریا جز از خود خبری جواب داد که بکلمات تقس لب میدم و بر زمین مقدار که در صفت جبار
 و صغارت افتاد اختصار نمود میشود و بر صنایع ساکنان ممالک و ممالک پوشیده خانه که در هیچ بنوازیخ
 متعین صفت در با و بطایع برین وجهی که درین اوراق ترتیب یافت در جزئی سطر و ریاضه است و بعضی
 این حالات را برینان نوشتند و این در ولای رادریک بک اشقام نداده اند **مکرمه** است **مکرمه** است
انما علی سبیل الایمان والاحسان بیاید و اینست که در خیال کوف و غارب بسیار است
 و در حین توال امطار و حدوث بلوج و خلیات آب باران و برف در آن مغار با میرود و جمع میشود و
 بنابر مشق شافند ریج از آن موضع بیرون می آید و در انعام و اختلاط بعضی جداول انهار بر می شود
 و خدجوی کوچک بهم پیوندد و نهری عظیم حادث گردد و خزانهای کوه را اگر آب در آن می باشد و شال خوانند
 پس اگر این اوشال قریب بغل جبال باشد غایت آن جبال جاری بود و اگر اوشال در بایان کوه باشد و در
 بوی زبید زد و منقطع شود و در هر اقلیم چندین بزرگ است و از حیوانی و جداول که ضبط و قهر آن تعدی پس است
 باشد که بعضی ازین جوهای عظیم از طرف مشرق آید و جنوب رود و بعضی از جنوب آغاز کنند و گاهی شرق
 متد شود و بعضی از شمال جنوب و بالعکس و ابتدا جمیع از خیال باشند و انما آن بطایع و کجرات و کجاده
 و جان و جداول که بر آن انهار افتاده باشد که اول منع شوند و آنجا زیاده آید و جداول با پیوندد و نهر است در
 بتاثر آب او را بجا لطیف در هوا صعود کرد و از قعر آن ریاخ تولد کند و پیوندد و حکایات موانع که
 و امطار و سیوح حاصل کرد و بویست بر غنایال باشد حتی بطایع الکتاب اجلا و ملک تعذیر الغیر العظیم و بعضی
 از انما مشهور است که مذکور میشود **مکرمه** است **مکرمه** است **مکرمه** است **مکرمه** است
 و قضا و شش شعبه جدا میشود و عارضیت انالی چندین شهر را در شعبه است و با وجود انشعاب
 جداول که مذکور نقصان مخصوصی در وی برینیا میرد و صیب آن کجرا بنگون بود و میان این نهر و آب دریا و ق
 نشان که در بعضی آب درینا میرد **مکرمه** است **مکرمه** است **مکرمه** است **مکرمه** است
 آن کبره طریقه باشد و بعضی مواضع جدولی این نهر شعبه کرد و در افنی آن نهر کند و چون تقصی نماید

کمان کند و بر بجزایر رزمی شود چنین گویند که اگر جوی بزرگ ازین نهر منشعب شود و اهل آن بچگونگی
 نقصان بپزیند **نهر اریس** است که گشتی در آن نهر انداخته و در کنار آن آب از موضع
 نی نماند و اگر آب منحل شود و بر نایبند وی نوشته اند که این را بقل لایق و در قی فاکت لم ترجع **نهر اریس** میوه
 باشد طوشت چهار فرسخ باشد و بر جوانب آن قصور و پستین و او آن بود و این نهر رود دارد و چون آغاز
 میگردد بر آب تن و در آن آب شود و چون بنیاد چرخ کند اگر آن نهر رود و دیگر حوض مواضعی که اگر
 ذخیره آب ساخته باشند بر گردد **نهر خابور** در حدود بلاد جزیره است و منبع آن خیال در آبس العین
 باشد و انداختن پست و در قی فاکت و بر اطراف آن درختان بزرگ خوان یافت و آب نبات معانی
 و بزرگ و در یک خمر قیاب و در قیاب منحل شود **نهر خجای** برایت آن از خیال من منشعب
 که آنی شوم است و اگر گشتی را افتد پائین رود و در وی باشند و چون مردم از اموال خود و اهل
 جری در بایند و آب **نهر کرکیت** الی بزرگست و بسیار و بعد از مشی رود و در کنار این آب
 بسیار از اهل و اولیا و الی پس بپس بر اهلین و علی السکیم و به آن **نهر طبرستان** الی بزرگست یک نهر است
 گرم و یک نهر سرد و معین آن بکره طریقه بود **نهر حاج** برایت آن از خیال ترکستان باشد و رود
 اور کند و در آن جوی اطلاق بر وی بنویسند و آبست و چندان آب بعد از آن بر مواضع و میان
 قبایل از آن گذرد و در بکره خوارزم مشی شود **نهر کلک** جوی بزرگست در اقصای هندوستان و درایت
 آن از خیال است و مشای او که هند باشد **نهر حمر** در ولایت اندلس بود و جنوب است و
 بزرگی جوی را بر وجه هند است و بواسطه طیلند گذر و بعضی از بکره است که در آن نواحی باشد مشی شود **نهر**
جبل شعل است از جبال هند و بسیار و بسیار و در آب و در جبال غایت شربت از شربست
نهر غاب بود و با آب است و از آن رود و در قی فاکت و در قی فاکت و در قی فاکت و در قی فاکت
نهر کات که آنرا که در خوارزم گویند از دو جوی منشعب شود و یک آبست که رود و پیش از آن که بوی
 آنچون جدا گردد و بزرگ پست موضع خطا آبست و چون گشتی در آن افتد که در قی فاکت **نهر سیسی** بنده

باشد از قی فاکت که در هند باشد و در قی فاکت و در قی فاکت و در قی فاکت و در قی فاکت
 آنرا فرام آید و بزرگی آنست که در هند باشد و در قی فاکت و در قی فاکت و در قی فاکت
 مشی شود **نهر سیسی** از غلظت آنرا ربع بیکون است و جریانش از جنوب شمال باشد و انداختن
 آن از پس خط استوا از خیال القریه بود و معین او که از روم است و جوی در آن از روم و معین
 عالم نیست زیرا که گنجینه راه در میان بلاد اسلام می رود و دو ماه در میان دیار نوبه و چهار ماه در صحرای
 خرابی و هیچ نهری در تابستان زیاده نمیشود و الا این نهر و سبب است که چون درین بلاد تابستان بود و در
 خط استوا رستگان در آنجا آب از سمت الراس ایشان دور افتد و برین بلاد نزدیک شود و
 چون آنجا رستگان روی نماید آنجا تابستان بود و عبد القدر بن ابریم الرافعی در کتاب اسباب الجلب
 آورده که سبب اشباع و بجان آب نیل است که آب بگردوم در قی فاکت آن بکره مطایح اشعور که آب
 واقع شود و بجان کند و موج نهر و از مواضع خود منع گشته و پیش آب جوی نیل می شود و نهر که از آب
 رودی بر روست برین سبب میل جهت کند و از ارضی هر ملک که رود و چون مقدار آنست که حاصل بپزند و بای
 بسیار و در آنجا با جنوب را از میان دهد تا آب بگردوم را بکشد و جاری گردد و از پس دیگر باره بکر نیل رود
 گردد و این معنی از عجایب قدرت الهی است و اهل مصر را معیاسی بود که بدان مقدار بریزد و نقصان
 آب معلوم کند و آن در میان بر که نیل نشاند و در هر رسد و غمر و منفعت بسیار حاصل آید و غایت زیاد
 برود و خط بود و چون ازین حشر کرد و بکره غریبی را بیاورد و این را معیاس گویند که از مواضع است
 معنی است علی بنیاد و علی السکیم و حکایت دختر بکره و زینب او در آب انداختن و دفع او بکتاب
 چون شرف نام دارد و علم مشکین در قی فاکت که آن نشود و نهر در آن دریا بود و او را در آب و بای
 باشد و پوست او چون پوست خیر است و حیوانی دیگر در آنجا باشد که آنرا اسب الی گویند و آنرا
 با گشتی و پوستی غلیظ است و با سینه باری کند و مغز او بسیار بود و نامی بقیه نهر خوارزم این دریا
 و نامی را داده از خصوصیات این رود است و خاصیت او اینست که چون بر دست گیرند و شرب می آورند

بروی بکند **جزیره الب** درین جزیره بر موضع بود که نامی شبیهی ببال در یکی برق چند دور یکی
 باد و در یکی باد و در سبب این حوادث معلوم نیست **جزیره الکاشم** سیاهکن این جزیره را در
 بسیند باشند و اشتر اللهوند و مار چل و مود و شکر در آنجا بسیار بود **جزیره الکاشم** اهل این جزیره مدعی
 که اکثر زمین باشند و اهل متد مال ایشان را این و مار چل بسیار است **جزیره خاک** بیکان این جزیره
 در علم و کشتی و راه زدن در میان دریا مهارتی دارند و توانند که مدتی در آب سباحت کنند و ضعف
 بدیشان راه نیاید **جزیره ناکوب** از جزایر دریای فارس است و معاصر اولو بود و نامی است **جزیره الحور**
 از جزایر قریم است و در معر در آنجا باشد و بیکان آنجا قوی اند از شیطانی الا این که بعضی اموال
 مردم شوند **جزیره خاک** از جزایر دریای رنگبار است و مردم کثرتی در آنجا هستند و مردم این جزیره را هم سال
 آنکه یکی که موجب خاست ایشان میشود آفتی عظیم میرسد و امتد و آفت و بفتاعات ایشان آرزشت خواهد
 آن بیوز و آفت و خفت بر صد و قرب آن وقت می باشند و چون نزدیک بر آنجا رسیدن آری حلت
 بکند و چون گوکب از آن محل تجاوز نماید بطول خود معاودت نمایند **جزیره الب** از جزایر بحیر
 ریج است و بیکان آنجا بفتامت یک که پیش نباشند و یک چشم آبی باشند و نیز تن منقوج و چون
 گویند که منی از طریق رودین جزیره باشند که هر سال بر بخت و محاربه کنند و بنقا چشمهای ایشان کور باشد
جزیره الب از جزایر دریای رنگبار است و شهرتی دارد که از دونه کلان سر که برین
 جزیره رسید خلاصی او ممکن نیست **جزیره المن** از جزیره البحر منور است و در آنجا مناره است بار تغلق
 صد که از بحر طالع و معبود بران بیشتر میشود و در جاث آن در بخت و زیلالی آن صورت شخصی
 بطلبم یاخته اند که دست خود بخت خوب در آنجا است و کو یا بختی اشارت میکند **جزیره الحور**
 از جزایر دریای بحر اوقم است و از اصف بطور صد و سی شصت در آنجا یافتند **جزیره الکلب** و بحیر
 منوب باشند و در آن کتیب بود و در سنگ بر خیده و در بغالی آن مسجدی ساخته اند و بر سر آن کتیب است
 ادوایی طلبم کرده اند که هر کس از زائر آن تنوع و زیارت آن مسجد و کتیب آن صورت پر کند و در

و ادوایی

و ادوایی که در آنجا بماند آند است پس در کتیب بکند بر و طحی بعد از آنجا چو در آنجا بماند
 پس و دوشود و بخت حال برینند ال باشد **جزیره الب** از جزایر دریای روم است و درین جزیره بحر
 کوشند جزیری باشد و آن کو بختان بغایت بزرگ باشند و چون قیام و سفاین بر آنجا رسیدن توقف کنند
 دل مانی هر چند کوشند که خواهند تصرف کنند **جزیره قاهره** در بحر چین باشد و در آنجا خانواریست که او
 کرک خوانند و او را برینانی شانی باشد و بخت یک که در چون این شایخ را بر بر موضع قطع صورتی از صورت
 حیوانات جدا کرد و بعد از آن باطل کرد و **جزیره برها** بس جزیره بزرگ است و در وی طهارت نباشد
 او از او تار و زهره امیر از آنجا شنیده مانا جیان در آن محل ساکن اند **جزیره سراج** بر آن این جزیره غدیری
 فطیم باشد و در آنجا و حواصی است این با دشتا درین موضع افتد در آن غدیر اند و گویند این جزیره
 غیبت و بادشاه این جزیره در اسپان باشد که موی کردنش بر زمین کشند و در میان این جزیره گوی باشد
 که بر قوی آتش و در آن بود و ارتفاع شعله آن دویزه بالا باشد **جزیره الکلب** و **جزیره الب** خط استوا در
 شرق از میان این جزیره گذرد و در وی معونی قطعی بسیار بود و ماران باشد که هر یک که جنبی ابتلاع کند
جزیره لنگا بس عادات دارد اما بیکان آنجا بریند باشند و هر که قیام نموشند و اگر با قوی بخت
 ایشان افتد صد کنند و غیبت شکر فتنه باشند **جزیره الریح** درین جزیره کاغذ باشد و کاغذ را بی
 مصاف باین است و آدمی که آنجا تواند رفت و محدود و او آن درای باشند **جزیره الفار** در
 هند و بخت است و در وی درخت خود میشت و عود قاری ازین جزیره آند **جزیره الکلب** و **جزیره الب**
 و در آنجا نوعی از درخت است که آن را بر افی و بسیار سموم بود و درین جزیره کاغذی باشد که در مال
 دارد و جنس آدمی است که فاست او چهار شب و جموع بریند که در آنجا می پوشند و سخن ایشان فم
 شوان کرد و موی سر ایشان کوتاه بود و بیشتر اوقات بر بالای درختان بر سر بر و طحی بعد از طحان نیز در
 جزیره بقیع اند که چون در آب سباحت کنند ذوق را در نمایند **جزیره الفار** سم از جزایر بحر است
 و در آنجا که در آن فطیم باشند و صاحب جهان نام گوید که از معنی شنیدم که آن که در آنجا چشم باشد که بزرگی

و مغارات

خاف

گرم شدی زمین آب را بخوردی و معلوم است که چون آب شیرین خورده و در موضع بماند من شود و طعم
آن شیرین گردد پس چون بمال مانع ریاحیت از آمدن تحت بطراف بعد از آنکه منظر میشود و بسبب آنکه
کوف و چمال بسیار است اصطلاح و هیچ در آنجا جمع میشود و تدریج از شدت آنجا بیرون می آید و از غلظت
آن بعضی آنها را کوبکت و بزرگ حادث میگردد و در میان ملا و قوی و قضا است جویانی می باشد و بی آدم
علی من المهور و الاوقات از ششغ میشود و آنچه زیاده می آید بر یکبار می بونند و مردم از بخت از و خبر
کردن آب بی نیاز میگردند و قایده دیگر آنست که چون بعضی از اینها در کوف و مغارات در رود و مشاهده
بیرون آمدن تراشته باشد از در آنجا باز و چون باطن زمین و جوف مغارات گرم است سرمای
تخلیل با به لطیف گردد و بخار شود و باز طلب خروج کند و چون راه بیرون آنرا قیاد باغی آن بخار شگفت
گردد و زمین بعد از آنکه بر آن حال مانده و در چند مدت و قوف او منتهی شود و غلظت او زیاده گردد
و از آن پس منفعه گردد و بواسطه اختلاط و انزاج آن با جز آنرا ب سوج و طبع و فصیح از آن با جلیس
چون هم مختلف الطبیع الا لوان حادث گردد که اگر از معدن نبات خواسته و شرح آن فعلی علیه اقتضا
کنند و این مقام اختصار اولی و انطباق بینامی آنکه فواید جلال از زمین آن کمی است با هم علی این
بساط گردد و بعضی از جبال مشهوره اقدام نموده اند اما جبال غلظت را که در هیچ مسکنی واقع نیست چگشت
برین ترتیب کند و میشود **جبل الکام** برایت آن از میان مکه و مدینه است و نامشام و کج شخص
رسیده از آنجا باطل کرد و طایفه و نشاط کشد و بر رویای طریستان کند و در نوای و دیال و کیکان و قزوین و دی
و جرجان و دامن و طبرستان و بنشاند و جو را کند و تا حدود و قو و جرجان و دیال کشد و کوز با سر از برب
در آید و از آنجا بحیط منشی شود و چنین گفته اند که کوه عبارت این کوه است که در موضع هیچ مسکنی کشید
است **جبل شید** از مدینه کشید و شود و بر طایف و مشعان و جلا و شام بگذرد و بشرف در بای شام
بگذرد و بشرفی در بای شام منشی کرد و **جبل زبون** و از آن کوه مراندریب نیز گفته اند و از قزوین آدم علی
بنشینا و علیه السلام برین کوه است مریه بعد از آنکه نیکو شد و یک رکن از ارکان او را کوه با **جبل**

و از آنجا است آن از حدود و طریستان است و در شام آن جبار فرخ باشد و بر قزوین مقدار نیست
بمساحت دیگر و دوروی سوراخ بود که شب از آنجا اشعه چون نور آفتاب تابنده شود و در شامی
آن سیاحت بعد از آنکه در دور و دوری دودی از آن منشا گردد و در عوام مشهور است که صوفی
را در آن کوه بمسکین گردانیده اند و العبد علی الراوی **جبل طه** **سبب** و از آن کوه که در مصر نیز
خواستند و از آنجا نام حضرت روزه راه باشد و میان شام و وادی الفری افتاده است و کله حضرت
عزت جلالت علیه السلام درین کوه بوده است و اما جبال فیه طکر بسیار است
و از آنجا بعضی که شرفی دارد و ذکر کرده میشود **جبل ابوقیس** بقرب مکه منظر است شرفها اندر تعالی بر شود
است که چون در آن کوه بگذری آن خوردن نفعی العز از علت حدایع این شوند **جبل نور** کوه دیگر است
تبریک که در آنجا غایت که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله و آباء با یکدیگر
بود و از و جوت ایشان بعد از طبع از آنجا واقع شده است **جبل هاب** بجزیره ابن عمر و است بنف
نوح علی نبینا و علیه السلام بر آنجا قرار یافته و محل بنشد انحضرت در آنجا چیست و کجاست اجابت و عاقلان
بر آنجا توجه نمایند و مقصود و اصل شوند **جبل جودی** در مدائن بود و در آنجا چشمه باشد که آب آن نافع
در امراض و استقام بود **جبل الورد** کوهی است میان شمال و جنوب که پیش از زمان بعثت حضرت
سپاهت علی علیه السلام در آنجا عبادت میکردند و آنرا و جی نیز بر انحضرت در آن موضع بزرگ
نازل شده است **جبل اشیر** باراضی بباخس از حدود و ترکستان است و معادن نقره و برده
و جود و صنوبر و طلا در آنجا بسیار بود و در آن موضع پسنگی نیز باشد که چون در آنجا نشاند بنفید شود و
انوالی را که در آن تصاری کشند نبات پاک و لطیف گردد **جبل ربو** تبریک و شرف است
و در کتب آمده و از آنجا است حیث قال غزطلا و او بنا سما الی ربوة ذات قرار و معین و در زو
این کوه بسیار است منشی بر کف و در قسم بعضی از اصحاب تفاسیر است که ولادت مسیح علی نبینا
علیه السلام درین کوه واقع شده است **جبل جوشن** بقرب حلب واقع شده است و در آنجا می

بسیار است **جیل** خواهر بزرگ مدینه که است و میان آن و مدینه مفت حمله باشد و افتاد
 بعضی از شیوه جان است که امام الشیخ محمد صدیقی علیه السلام در آن کوه قرار دارد و از آنجا بیرون
 خواهد بود **جیل** بستان کوه عالیست بقرب اردو بیل مشتمل بر اشجار بسیار حیوانی که قصد خوردن
 ایشان کنند مملک شود و چشماهای آب گرم در وی است که اصحاب امر ارضی را مانع بود **جیل** الصخره
 کوهی است مخدای بلاد کرمان و چون خوری از جنگ آن بسیار بود و در طرف بر آب کشته البتة صورت
 انسانی درین طرف قرار گیرد **جیل** استغاب بر تلاء و صفای آب است و ارتفاع آن سیدر و دره را باشد
 درخت فندق در آنجا بسیار بود و در بستان و تابستان برف از غل آن صفای رفت کند و معادن
 در آنجا موجود است **جیل** طبر کوهیست بر زمین مصر و در آنجا کینه است که صفای آن از شهرت
 دانسته **جیل** خزان درین کوه کما می رود بر صورت رجال و پناگر آن از ابروج الفهم گویند و در
 باه انری نام دارد **جیل** قطره درین کوه غنای فراوان باشد و بر تکه سنگ و پستان
 افتاده است **جیل** بستان کوهیست بطن مشتمل بر انواع خواهر و اغار و مقام اقطاب و
 اواد و اولیاست و در هیچ وقت از نجابت غالی نباشد بعضی گویند که این کوه کوه کلام بکیت
 باشد را که در واقع کثیره میگردد و آبهای آن مختلف میشود و اندک تعالی اعلم **جیل** طیس مشتمل
 بر قلم و در آنجا مقلطیس بسیار بود و در آنجا مقلطیس بسیار شد و از بخت است که بر مرکب
 و سفاین بسیار بود استحال **جیل** سرهوان بر زمین قاریس باشد و در آنجا قاریس که آب از
 بخت آن بکشد و طلیسی باشد که اگر کت کس در آن قرار شود بقدر احتیاج او آب فرو آید و اگر
 کس باشد بقدر کفاف ایشان معیار گردد و مثل این حکایت در ذکر تباب عالم بسوق که چنان
جیل و **جیل** متدبیر و باطل و از پس آنجا در وی شکافی پیدا بود و موضعی معینی در میان آن کفاف
 نری آمین باشد و چون قصد کنند که آنرا بر گیرند غایب گردد و چون دست از توبت باز دارند باز
 شود و هیچکس از حقیقت این حال اطلاع نیفتاد **جیل** بر طایف در میان دره ای است

نخل

بهر

و صفت او از دلف و هیچ شتر و فاعل آن برین بود **جیل** غول کوهی است در دیای هند و در آنجا شتر
 آب باشد که چشم هند و آن هر کس که از آن آب بخورد چشم او دراز شود و در حوالی آن خیره جانان است
 یا شتر صورت ملک که چون قصد آنجا کنند مانع شوند بلکه آدمی را مملک کنند **جیل** الحارث و **الکوت** و کوهیست
 در باران سید و در آن دو موضع مقابر طوک چشم باشد و قناد الا که برین کس حکیم را فرمود تا طلبی بسیار
 که هیچکس بر آن شتر انداخت و او موجب فرموده نمی نمود **جیل** شکران کوهیست که در هند و افغانستان و افغانستان
 و از آن در آنجا بود و بر روز از آنجا ناری مشامندی افتد که پیوسته **جیل** بستان میان حوالی و در
 و مشهور و گویند که صورت شیرین بملی فرماید و در آن کوه ظاهر است و یکطرف آنجا آب است واقع شده که مطلق
 از آنجا آب غدا حدیث **جیل** نیت کوهی است که چون آتش بر آن افروزند آب بیرون آید و آتش
 را بر آن در در وقت از اوقات باد شامی از جهت امتحان از دیاری بر آن کوه آید و فرموده تا قطره و کوه و سبزم
 بسیار بر قلل آن کوه جمع آورده اند و آتش در آن زود و چون آتش افروزند شنی الکالی آب از آن آتش
 بریدند و قوی را بر ایند **جیل** الحور دیار هند و بستان باشد از آنجا آتش بسیار حاصل شود و چون
 نخی از آن بر کبشی رسد از شدت موضع جرات خونی بیرون نیاید اما پنداری که آنرا دلیغ کرد **جیل** الانهار
 در اقصای بلاد و نوبت و ازین کوه نهر ارجوی جوی بیرون آید و قریب هزار فسطح باشد که برین جوی بسیار
 و با قوت سرخ و زرد و گوید ازین کوه حاصل شود **جیل** الفرج سیلا و ازین است و نبات بر تنه و در هیچ
 درختی و در نبات و تران بسیار بود و مردم آنجا مختلف الوان و نباتین الطیال باشند قسم و اندوه
 بر این نشان نکرده برین سبب آنرا بخت نیست **جیل** الزمسه کوهی بسیار است و بقرب مهر
 واقع و در آنجا آید که درین کوه روضه است از ریاض بهشت و در زمان قمر اهل کتاب آن کوه را صلح
 و شتران مردم خریداری کردند و او را ضعیف و گفت که روضه بهشت برست پهلوان اولیست که باشد
 و اقل کسی را از اهل قلم که بر آن کوه مدفون شد عام معاف می و قمر مجرب او پس از شنی آنجا نیست و در
 کوه که بستان بسیار باشد و هیچکس تعرض آن نشود **جیل** نبلان در درون کوه کبشی در آنجا نیست

و چون مسلم اسلام از شایع گرفت و بسیاری شریع یافت ملائکه از زمینان بر آنجا رفتند و چون
از ملک نیز کمالی ایشان بپاکن و موافق اختیار کردند و نمازها پیشه و پیوسته و فریق نهادند و کلام
جیل الطلیس در حدود و نوب است و بنایت عظیم و گویند قرب آن کوه کوه و یکو است یکی با طلیس
کبر و دیگر با طلیس میگویند **جیل فسن** و این آن کوه است که در بندر زر و پست و طول و عرض
واده و دانه شام گند می شود و از آنجا نیز بکشد تا بحر قزقم و درین کوه در حدود باب الابرار
موضعیت که آنرا اویس خوانند و در آنجا دیر و باقی از اهل اسلام نشسته اند و موقت تو خدگار
آتش از زمین پستانان افکند و عرب و قتال شده خود را از مغربستان ایشان نگاه دارند **جیل خوج**
این کوه که موقت متصل باشد و یکوه و طلیس و قالیق شایخ و دیگر از خیال روم بوی پیوندد و معروف شام منشی شود
جیل و سیم از حدود شام آغاز کنند تا بیاضی قزقم فتنه که در **جیل قیصطان** بر جانب مغرب که می شود
و گویند که کوه مر و متصل دین کوه باشد **جیل سپ** کوهی است از سیاه و خرد و آخر آنرا توان دیو و تری
را از ایشان واقع شود **جیل احد** کوهی است بر شامی و بر بندر مکره علی ساکنه الفقه و الاسلام و از آنجا
تا حدیث از آنکس میانی است **جیل افتر** یکی میانی فتنه است و بقصد ملی مخصوص باشد **جیل سبل**
و آنرا جیل نیز گویند و از وی راسی است بر پیشه که در آنجا مشی بسیار باشد **جیل سار** گویند که آن حدیث
از خند کوه که یکست یکدیگر متصل شرقی آن بنا حیت بکران منشی شود و فنی آن یکا نب قزقم و شمال او
بحدود که در حد و شش جانب صنعا **جیل خطم** کوهی قطب است از جانب شرقی بل بحر حدود
قنسطاط واقع و نادر است نوبه می شود **جیل الدما** چنین گویند که آن حدیث از خند کوه است
در حدود غربی و جنوبی و ولایت مصر و در میان آن شهرها و عمارتها بود و اکنون فراهاست یکای آن
و خلق کثیر بر آنجا رسند و در آن موضع میوه بسیار باشد و شایع کرد و همچنین چنانجا که چشمی در آنجا
خاکه آن باشند از معدن که آنجا بر دوزر و پست **جیل الابرور** میان ری و اصفهان باشد و کوه را
که در آنجا بایان است و هیچ کوه انفصال ندارد و بسیار است در میان این دو کوه و دوزر چنست و چون

اندی

آزری باصفهان روزه در پست جب باشد و سیاه کوه بر پست رایت و میانشان دوزخ بود و آنرا
کوه کینوز خوانند و ما وای در دان و قطاع الطريق بود و درخت و اقله که بر پستان ایشان افتد و آنجا
چنان گشت **جیل ابرور** که از سیاه کوه گویند متصل باشد کوههای قمیشان و آن کوههای عظیم
و قابل است و در اطراف و نواحی او نیز در دان باشد **جیل لوج و بلوج** از اجمال النقص نیز
گویند و هر چند اصل وی یک کوه است اما هفت شاخ از آن جدا شود و از آنجا طوایف لوج و بلوج
خلق کثیر در شکاف و غارهای و درای وی ساکن باشند و پیوسته میان ایشان حرب و قتال
و ادعای ایشان است که باصل از اعواب مجازند و الله تعالی اعلم **جیل قارون** کوهی بزرگست
میان طبرستان و ری و کوه و ماوند باین کوه متصل است **جیل زر زور** که از اقله توران نیز گویند
کوهی عظیم است و در آنرا زرد و غور در آید و در جانب شمال مرات بگذرد و جنوبی بر جیس و اچورد
و نیا متصل و از آنجا بیاضی بهطام و دامغان گشت و در آن کوه کوه قارون متصل شود **جیل خور**
از حدود غور و خجستان بیرون آید و بر تحت بلاد خن بگذرد و بر پشت بلاد تبت بیرون رود **جیل**
خسر از نواحی این دیار بکشد تا حدود چین و در آنجا معادن جواهر بسیار بود **جیل خندان**
از حدود ختن آغاز کنند و بر نواحی متلمان بگذرد و کوه و فرغانه منشی شود **جیل ابر و خنکوی** بزرگست
و نادر و دیکه را متصل شود و بایان ابر و خنک و در حد و جنوب این کوه و اقله و در وی معادن بسیار
باشد خاصه یکوه و ابر و خنک و زرد و نقره و آهن و سرب و سیاه و قیر و لفظ و غیر ذلک ازین معادن
بر پست آید و فنی غیر و ز که آنرا در خرابان تجدید گویند و درین کوه توان یافت و نونش و در نوزن
کوه حاصل شود و طریق انعقاد نونش در جهان باشد که بر موضعی از آن بخاری ظاهر میگردد و در شب
اشغال می یابد و بروز مانند و در نهایت و چون این مشاهده می افتد بر آن موضع یکدیگر تمام خانه ها
و خانه ها و میانه میسد و دیگرند تا آنجا که از آن موضع میگذر متفرق نشود و این بخاری بر تجربه
بر صفت خانه می نشیند و نونش در آن منعقد شود پس راسی در آن خانه باز میگردد و چون از

غایت حرارت در آن خانه بتوان رفت یک کس قیامی بآب تر باز و پوشیده در آن خانه ببرد و
 و بچهل تمام آنجی تواند قطع کرده برون می آورد و اگر زیاد توخت میکند میسوزد و بر در زمان جوانی
 بخار است از آن موضع که کمر و در جای دیگر این عمل کند و بویست جمع برین هم مشغول باشند و درین کوه
 کوه نیز بپای باشد که آنجا ای انگشت در انگشت بویست بویست بگوید و زگران آن ولایت بدان عمل
 نمایند چنین گویند که این بپسنگ بویخته کرد و در آن منعقد شود و چون جامه از آن بشویند مانی
 شود **چیل سپهر اف** بر آفتاب است از شهرهای فارس رکن دریا و نزدیک آن شهر کوی است
 لغایت عظیم صاحب جهان نام گویند که جهان شنیدم که در بعضی از دزدای این کوه بپسنگ می باشد
 و صورت نعل و چون آن بپسنگ را می کشند در آن زون وی جوی می باشد که شمشیر بافت
 میگردد و بدان این سخن است که آنجا ازین جوم نظام بپسنگ نزدیک است مثل بویست برین
 جوم پوشیده و چون پوست از وی جدا سازند این جوم شکرگون باشد و چون نوبت دیگر بپسنگ از
 بار کشند جوی مثل جویهای دروشش نظر در آید و چون روزگار دراز روی گویند در آنجا نیک
 شود بعد از آن لون لعل که انگاه بکمال رسیده مثل یا فاخت زمانی شود و گویند که این بپسنگ اول
 گویند بپسنگ و بتدریج در آن پز زمین نشو و نمایا بر و ایمنی از بپسنگ قدرت الهی است **چیل**
چشنا با و از حد و در آن است و در آنجا معدن دانه باشد و بعد از دانه فرنگ در نمایا بپسنگ
 دانه بلطاف و دانه خشنا با و دانه **چیل کوجان** کوی هو و بپسنگ در حد و در آنجا دانه
 انار و نارنج و لیمو باشد و مهارت بسیار دارد و مردم آنجا در پیاده رفتن و دزدی کردن شهرت دارند
 و برین وصف مشهورند **چیل ابو نام** که آنرا کپستان نیز گویند و بر شرقی آن پاهان مکران است
 و بر غنی وی منو جان و معروف و این کوه بسیار بر خیز و بپسنگ است **چیل بایک** و آنرا کپستان خراسان
 گویند که بایک قوم در آنجا میبود و دزدی و قبیاحت ایشان بسیار است و مردم آن ناحیه فرار
 میکردند و آن میخواستند از آنجا بپسنگ نمانخت و فراترین بالای مشغول میکنند **چیل چشک**

قرب بهر آن است که جانب چگ کوههای طولانی بزرگست و بپسنگ بسیار از آنجا آورده و در قیام در آنجا آشکار
 بوده است و اکنون ازین پست **چیل همان** نزدیک بلاد شام است و قریب چهار فرسنگ
 طول آن باشد **چیل فیه** در مشهور است و اینجا جویست که از **چیل کوه** که در قیستان است و
 طاهره را در آنجا قلع حصین بوده و اکنون خراب است **چیل بایک** که در جوش و ملا ترک باشد و در
 خراسان از میان این کوه برون می آید و بر آن آب قنطرة عجب ساخته اند و آن قنطرة را احداث میان خراسان
 و دیشک و **چیل برخشان** کوه بزرگ و معروف است و در آنجا معادن لعل و طلا و نقره و بجا و طلا وجود دارد
چیل فیه است و چون در آنجا بپسنگ باشد و آب چون در آنجا بپسنگ باشد و آن کوی بزرگست و نمایا می باشد
 چون کش **چیل باب** کوی بزرگ است رکن در دایمی و در آنجا پربان پاهان چهارده کونک
 باشد و در آنجا طایفه ساکن گشته و بی نظمت طریق اشتغال میسوزد و آنرا اکنون خراب است **چیل**
بیک کوی است که این شهر را بنا بر آن نهاده اند و مهارت آن جلد از بپسنگ است و بر پستهای رخام
 شده و وضع کرده اند و هیچ بنادر و بار شام از آن خوب تر نباشد و چنین گویند که از اعمال سلبان بپسنگ می
 پشاید و علی التمام را فرخ کوه که اگر آنجا آب بپسنگ و مالک در مشغلات خود آورده اند که فلان کوه
 را بسازد از آنجا است و نمایان موضع است و بپسنگ دارد و در آنجا در هیچ جا وارد نشده و گنجش آتش
 جهان و در آنجا در آنجا و اکنون محلی مخصوص بوده و بپسنگ با تمام رسیده و چون فصلای سابق در کتب
 خویش رنج نموده است و حیات که بهار ابرار کرده بود و در غم شگین رقم بزیغ ایشان نود و بپسنگ نموده
 السلام و بعضی از برای **چیل کوه** که **چیل کوه** است **بریکا** کلی خانی **چیل** و چهار مر چند وصف
 آن از حد پاهان نما و ز کرده اما بعضی از آن که در میان طاه و اعصار افتاده است و اینجا مردم از آنجا عبور
 میکنند و گویند که **چیل بایک** پاهان بزرگست طول آن معتقد فرج و پاهان متوب در آنجا شریف
 باشند و روزگار بر شوالی که از آنجا **چیل بایک** این نیز پاهان عظیم است و در زمین آن یک
 باشد و بعضی مواضع آن مردم باشند و در خان بسوزد و بعضی اطراف و نمایا می باشد **چیل بایک**

که از آب و دیرلوب خوانند شری زیاد احتیاج ندارد و در حد آن ریک است یک نیز باشد **بابان فیضین**
 آنرا شری با پرانی گویند و بهاحت آن چلی فرخ و چلی فرخ و زمین آن مثل بر یکست **بابان خوار وین**
 بابان پر بسته است و ناهود و در بای قلم کشد و در آنجا را با بند بفر یک نیز در روی زمین چسبند
 کشد و خود را بر پشت نهاده و پلوک از آنجا بگریز دارد و درین سبب مردم بر آنجا میگزینند **بابان کار بابان**
 قابل است میان بحرین و عمان واقع شده و بواسطه بی ابی مردم جان راه نماند و در آنجا **بابان رود برا**
 می آید پس کرمان رود و بسیار در خطر است و همیشه قطع الطریق بدان محل که خود مشغول باشند **بابان**
بختوا از روزن و قنبرستان ازین بابان کرمان رود و بسیار **بابان کور** و این اسم مشتق است کفایت
 آن معلوم نیست اما زمینی پیوسته دارد و چون اندک بارانی بماند و از آنجا می توان گذشت که قوالم
 بسو ران محل و در روز و طول این بابان رخ فرخ و غشس پی فرخ باشد و ریک آن بزرگ شود و بود
بابان منصور چون از قنبرستان کرمان رود و در پشت ریکست بهاحت بازده فرخ زمینی مرداد و مرغ شست
 فرخ در پشت فرخ مجموع قنبرستان و قوی آن بیک کشد و در جوابی و دانی که درانی بود بیک کشد است
 بیک که گویند و درانی بافتن بیکین و در آن کودکی از بیک بستر و قنبرستان بافتن از بیک و در روی بیک
 بیکین و در آنجا بابان چسبی باشد از گردنم غایت بسیار و شب و هوا طرا آن بیکند و رخ آن
 بهر موضع اونی که رسید ملک باشد و در آنجا نیز **بابان خواندم** که از آنجا دیدن خوانند میان خراپان
 و خوارزم است و در این بابان صد فرخ باشد **بابان خلد** و در آنجا در تمام رود و در پشت جب بابان
 باشد **بابان خضر** بابان کوچک است و زمین آن ریک است و در آنجا و اخاف گویند **بابان**
ربیع و در میان و جلوه است است و در آن بابان این قبایل رید و مفر میبود و از آنجا **بابان قلم**
 بر ساحل دریا است و در آن عمارت نباشد و ناهود و در پستان کشد **بابان و بکر** در حد و در آن میان
 و بکر و حد آن افند است و آن کوچک و در خطر باشد **بابان نوب** بابان فطیم است طولانی
 با صد فرخ و در غشس زیاد از چهار صد فرخ باشد **بابان بس** بکر و دیشین است و در بای بیک

کش **بابان کرمان** بر شرق پستان است طولانی افتاده و قطع الطریق درانی باشند **بابان کور**
 در حد و در آنجا رود و از آنجا زمین آن بیک ریک باشد **بابان او** کشد از خندان بینا کشد و ناهود
 یکشد و در مواضع آن از آنجا می توانستین آفامست و از آنجا **بابان پیر** بابان بزرگست و در آنجا
 من رانی در آنجا است و در غزل آن بابان آبادانی و درخت و آب روان فراوان باشد **بابان**
ابسط از حد و بواسطه شد و تا با محال کوپستان اگر ادد و محال و صحرانشین در بعضی از مواضع آن مشتم
 باشند و چندان عمارت در آن نباشد **بابان بی** در آنجا از حد و در آنجا کشد و ناهود و محال کوپستان
 ظاهر و از آنجا تا مفاد و خراپان حد و درخت فرخ باشد **بابان بلخ** و از آنجا تا دوش کجا به راه باشد
 و در بعضی از آن مواضع عمارت نباشد اما مردم در آنجا میگزینند **بابان بخت** بابان بزرگست و بختان
 و در آنجا و در **بابان پیر** بابان فطیم است قابل و اقوام در آن بابان باشند **بابان پیر**
 حد آن بطرف کرمان و یک طرف خراپان و بعضی با صفان و بعضی بجم و گاشان شری شود و درین بابان
 فاطمین طریق بسیار باشند و کوی که بگویند این بابان است کشید که کرمان واقع شده و در آنجا در آن
 و از آنجا تا از حد و در آنجا است و از آنجا میانه این گویند برای کوچک است و در روی خند آب
 باشد که از آب بنده گویند و مفاد رات و کوف درین کوه بسیار بود و موضع خطرناکست **بابان پیر**
 بابان بزرگست طول آن معتمد حد باشد و پیوز نام آب شود است که در میان این بابان واقع شده
 و چون ازین راه کرمان و در آنجا در حد و در آنجا بسیار ریک کشید **بابان دران** از حد و در حد و در آنجا
 آنجا حد باشد و عمارت دارد و در آنجا حد و در آنجا بسیار ریک کشید و در آنجا در حد و در آنجا
 و در میان شمال و جنوب کشیده آید و از آنجا کرمان خود را در آن بابان باشند **بابان ملک** طول آن ناهود
 است و غزین شش در حد است و در موضع از آن دباطی و اندک عمارتی باشد **بابان هس** بکر و
 پسند باشد و طول آن است فرخ است و بابان لی آب و راه سخت و دشوار دارد **بابان آبگون**
 بکر و در پستان است و ابتداء آن از نواحی آبگون باشد و نماند و نماند و از آنجا بیابان آبگون

حد

و بعد و نشی که در **پایان** از زمین لگه نمند شود و بگوید و ان گشت و از انجا بوقان رسیده و
 عینه شمی شود **پایان** و **سج** در حدود شام بقرب بانس و پیچیده باشد پایانی فطیم است و آبهای روان
 است و در حقی و روان دارد و لطافت هوا و قدویت مامودیت و مردم از انجا آیند و زراعت
 آن اشتغال نماید **پایان** **لوط** در چین و خراسانی و قفاری از زمان در که بنا بر قریب حضرت البیضا
 احمد اند البنا بر هیچ این غیر بخوار رسید که اگر طی سیاحت روزگان از بنا و بیعت بر استعاره نما
 بکمر از چهار روز مطوی نشود و اکنون آثار عمارت و کالین و ابروای درانی موجود است و طریقی از
 خلیج در میان آن آثار واقع شده و همچنین فرموده که چنین است بنا بر افشا ده که در آن حدود و دهنای انداخته
 و ثواب و انشای فلک میباشند و بعضی از آنها در کتب قطع آن میماند میگویند و تا که در کتب
 می آیند و میگویند و باز بگرد و جهان بر هیچ نیز نکر در کتب قطع سیاحت کشیده روزی فایده
پایان **مور** از عقب بلاد و بسط طینا است و کیفیت آن پایان معلوم نبود اما از قدیم تر و اما
 در او نیست که گفت قبل از این **پایان** رسیدیم بر **پایان** ایسی دیدیم از پس ساخته و موقوف دیگر
 شایه شکل ایشان بر بالای آن پرداخته و انگشتانی خود پهن باز کرده و کف وی خلی میزد و نشانه میزد
 اگر از عقب این صورت را می بینست و هم که بگذرد به **پایان** موافقت و از اذیت نمودن هلاک شود
 و مثل این حکایت در بیان تعداد عجیب و غریب و ربع بیگون که زشت و قسم عروف و کفار و
 این بطور که بگوید که اگر و ناقصی که در خانه واقع شده بنا بر است که خانه مشکین از انجا
 این حکایت بر بنابر پسر استیصال جمع آورده و مستوفی از او افغان و فغانی سخن و بستن و
 نو و کن آنکه چون برین نقصان اطلاع یابند از یادنی که کم کرد حقیقت ایشان تذکره است و بل غفور
 بران پوشند و در تحویل این خبر ایضا ندیدم ان بسط طینا نهج و چه گویند **القول فی مساحت الارض**
و مور در بعضی از نسخ نظر رسیده است و اندام معتدله و دیگر که جانی از حکما را فرین که بسط
 سیاحت زمین اشتغال نمودن و چون هر دو در جات فلک نژد و فرج یافتند و توبه از آن رسیده

نشت که عدد درجات فلک است قریب کرده اند شش روز و شصت فرسخ حاصل آمد پس حکم کردند که این
 روی زمین باشد و برین تقدیر قطار زمین دو هزار و صد و شصت و پانصد فرسخ باشد برین دلیل که در که هند برآمد
 است پس نصف قطر زمین هزار و شصت و یک فرسخ و نیم باشد تقریباً و سیاحت سطحش نواحی که برین
 جل و چهار هزار و صد و سی و شصت فرسخ بود تقریب و سیاحت معمره اش شصت هزار
 صد و چهل و پانصد و سی و شصت فرسخ باشد اما بطریق و طایفه از متابعان او بر آنست که حصه هر
 از درجات فلک است و دو فرسخ باشد و دو دایک و پنجیت و برین تقدیر میان این قول و قول اهل
 در شرفات نیز اختلاف واقع شد چنانکه تفصیل آن در کتب بطور است و در آنکه و نهاده اند
 آمد که طول قدر معمره از این خط استواریا بعضی بنام شش درجه و سی دقیقه که نام سیلی کل داشت
 چهارم از فرسخ و بعضی او را چهار و صد و سی و شصت فرسخ است و بکسیر این سخن و بسیار نام از آن
 شصت و شصت و پنجاه و چهار صد و سی و شصت فرسخ است اما طبقات سیصد ارضی نزد بعضی جرات
 از طبقه آتش و طبقه زهر و طبقه نسیم و طبقه آب و طبقه زمین و طبقه طینی و طبقه خاک مرتبت
 و بعضی طبقات سیصد و یکم سیصد و نوبل کرده اند که هر طبقه زمین از بعضی است چنانکه از طبقه
 خاک است و دوم و سیم این و پس و علی هذا القیاس هر یک نامی دارد و جمعی در هر طبقه سیان اند
 که روی ایشان روی اوقی شایسته دارد و دیت و پای ایشان بطلان خبر مانده و مجموع غلط
 است و از آنکه ذیب خود بود مشهور است و امام عابد الدین بن کز و در تاریخ نبات و نبات
 بر بطلان این قول تعجب کرده اند که آن از آنکه ذیب و غرافات قصاص و اسرار نیست و برین
 اعتبار نباید کرد و اندام **الارض و المقدور موزون** باید دانست که نصف
 از سطح زمین در بر اعظم که از او قیاس خواسته معوربت و یک نصف و یک طرفه نیست بنا
 بر آنکه ذیاب که یک نصف فنی و یک نیم ظاهر بود و درین نصفی که بیگون است نصفی که در
 جانب جنوب افشا در او است پس در چهار ربع زمین یک ربع عمارات دارد که در شمال خط

باشند و موجب فرموده مردم بآن مشغول گشتند اما بواسطه احوال خان ازین خاکدان نامقام ماند و خان
 خان در آنجا غارتی عظیم چند مفعول خود پاخته و دستور مردم خواج رشتید الدین طیب نیز طاب نزد موضع
 و لیکن کوه داخل بار دوی غارتی اینده رفیع و منیع را اختیار است که از اربع رشتیدی گویند و بر سرش
 صاحب مسجد خواج غیاث الدین محمد افغانی است و شایک القوان عمارت و دیگران افزوده و خواج
 علی شاه جلالی که در جمیع دولت افتاد و دیگر خان در ایران بغیر از دودری نریت شهادت بخشید و باغچه
 رشتید در دوات حرکت داشت و در نریت مسجد جامع و در غایت تکلف و ترسین پاخت خان در هیچ
 دیار بدان خوبی و زیبایی نشان نمیدهند و شهر نریت باستانی و اوان دارد و اگر بنویسد در آنجا خوب نشود
 و ارتفاعش غایت جلی بصول موصول گردد و هوایش سردی مایل بود و آبش کوارند و باشد و در آن
 و آبست کاه و بسیار است و مردم آنجا نمی و غیر از کسب غالی نباشند و بیشتر اهل آنرا اقیون خودند و
 اوایل نما اگر آب ناری پیش این گشتند و شام دهند و سخن و درشت گویند و بعد از این اگر آب
 بر پشت ایشان نشاند و کوزه نواضع و ظن نمایند و بر زبان سپید جهر و صاحب نموت و دیگر باشند و نشان
 در لغت و تحت سخت است نهاده آنجا که یکی از فضل اکو بر **بابی** که گفته و طبع نریتی است
 متوجه جهان و نریتی پوست آنرا که به کسبستی نیالی مادی که نریت و پوست که نریتی پوست
 و مولا نامقام الدین نریتی و جواب این رباعی **بابی** نریت و مولا که نریتی پوست
 متوجه بندار نریتی را پوست با طبع فی افغان موافق نشود که گفته و در شته با دوان و پوست
 و در آن ولایت مقابر اکبر و اشرف بسیار است و انندی و ظهیر قاریالی در آن دیار است و در آن
که نام و در قوم شمیری عظیم بوده و آن بر زمین بکوهی آب و هوا است و اقیون خوب است و
 از جهت اثرات زمین رای نخواهند و اوایل زمان دولت آل بهمن پس نریتی پختاس انتصاف داشت
 و چون نوبت خلافت بعنصر عباسی رسید و امان نریت بسیار غریب مردم دار است و اهل اسلام از هر کجاست
 ایشان در جهت افتادند و نریت خواست که متوجه خلافت موضعی دیگر باشند و بعد از این سواره نریت و جبار

بر استعمار نامه افتاد و لاجرم عمارت آن شهر غراب نام فرمود و بعد از اتمام دارالملک خلقا شدند و بر سر
 جمیع گشت که طول عمارت آن بهشت فرسخ و عرض یک فرسخ رسید و خیمه فغانی و اوان به نریت است
 خاک آورده و از آن خاک تلی و پیچ رفیع پاخته و بنموده مشار الدین قهری بلند تکلف بر بالای
 آن تلی تریب داد و نریتین حکم العنصر با نریتین بر و نریت رشتید در پامه مسجیدی جامع در غایت
 و ارتفاع پاخته و در میان مسجد قریب پختگی که دورش است و بر سر کوه و ارتفاعش هفت کوه
 جفت نیم گز نباشد و در جهت مسجد ناری بر آورد و در بطول حدود شش و نیم کوه و جفتش از بیرون
 بود و در حکایات و روایات لغات وارد نشده است که پیش از آن بانی روزگار رشتید بآن ضایع
 از کمر قیامت بجز فعل آورد و باشد و چون جعفر که متوکل عمارت از دست بر سر خلافت نشست و در آن
 نقره سارم به بالقد نمود و کوشکی عالی در آنجا نامقام ریاسته جانشین در دیار عرب و نریت از آن بانی عظیم تر
 بنود و کوشک نریت و کور و جعفر نریت نام نهاد اما بنات است که مبعده امیر المومنین حسین بن علی علیه السلام
 خراب ساخت و مردم را از زیارت آن موضع ترک فرمود و بعد از قتل او آن قصر را بشکافتند و از
 عمارتش نشان نگذاشتند و اکنون پامه غراب است و ختمه عمارتی درین موجود **که نریت** **بابی**
 شهری قدیم بوده و آنرا از اقامات بلاد خراسان شمارند و مفاخر نشان بود که نریت مثل تفصیل
 احوال آن مبداء فخره در میان ارباب تواریخ مشهور اما تا غایت نظر این غیر رسیده که حکایتی
 از آن نبوی نقل تواند کرد و در بعضی نسخ دیگر نریت است که نریت شهر خراسان بود و اطمینان و نریت
 احوال و مود و بعد از خدگاه خراسانی تمام بدان موضع راه یافت و در زمان حکومت اردشیر کجانی
 پسرش اردشیر تهمید عمارت آن امر فرمود و نشان بود و الا کشف که از ملوک عمر زیادتی گشت و
 شکست و عید و خدام امتیاز داشت در اوقاتی عمارت آن مبداء مسجیدی و مبالغه بسیار نمود و در آن
 اعلام مردمین است و نمای غیاث بود و دارالملک پاخت و در سده خمس پخت و آن شهر را از خراب
 شد و در حوالی آن شهر شهری دیگر پاخته و در سده شش و پچین پخت و مبالغه بسیار این مبداء نیز وقوع نریت

آن

ارتفاع

نمودن آن باطن و فضل بخت آغاز نهاد و بر مکنان بر جمع علوم فایز آن دو مع بر آن رسید که هر دو گفت
 نوشتن تا هنگام حاجت بخت باشد و چون مردم مشغول شدند سیف الدوله ابو نصر را نگاه داشت گفت
 میل بطعامی چیست گفتی رسید که بخت شراب داری تا حاضر کنیم اشباع نمود گفت بپسندم بخت
 خوش و الحان و لکشی خاطر یکسره جواب داد که علی پادشاه نمودن متغیان و اصل بیاض را مجلس آوردند و اینها
 برود و پرورد مشغول شدند و ابو نصر بر یک از اینها گفت اخوانی میفرمود و اینان بسود و خطای خود اقرار
 بنمودند سیف الدوله از ابو نصر رسید که شمار بر علی ابن فن قدرتی چیست گفت بی و از میان خود فریاد کنند
 و از این جبهه قطعه از آلات خنجر بر آن آورد و آنرا با یکدیگر ترکیب کرد و تواناخت چنانچه مضار و مستحاض بکند
 که این شد و باز نوعی دیگر ساز آغاز نهاد و مکنان از خواب برود و سیف الدوله از ابو نصر انسیس نمود که چند
 گای دره مشق اخانت نماید یکبار افسوس پادشاه را بچین قبول مقلی نمود و گفت خنجر کم اما بشری کم ابله
 تکلیف تو بای سیف الدوله گفت هر وقت که خاطر خواه تو باشد بنشین ای و اکنون مردمان این چنین داری
 باز نای ابو نصر گفت در روزی چهار درم کافی است سیف الدوله از اینها زمان اشارت کرد که هر چه ابو نصر بگوید
 برود و من و خدمتش روزی زیاده از چهار درم نیک گرفت و بر آن فضاغت بنمود و بعد از مقلی از دمشق متوجه
 عراق شد و در آن راه قطع الطریق بر و باز نمود و از ابو نصر مریدان اینان گفت هر چه دارم از خودت در
 اقتضای سلیم شناسم اما آن و بعد قبول کرد و از ابو نصر تر از آن خوب بود و بالفور و با درون مجاز
 مشغول شد و هرگز که در پیش داشت چند اخت و چون سهام با نام رسید او را گرفته بعضی رسانید و سیف
 الدوله برین حادثه اطلاع یافته زمان و او را ملازمانی فاطمان طریق را بهر طریق که باشد بدایا نه و زمان
 بران در آن باب جود و جهد نمود و هر چه بدست آورد نزد سیف الدوله و حکم نمودن مکنان را در برابر قریب ابو نصر
 از طریق پادشاه رسانید آن او بخت که هر کس که در علم حکمت شری و غایب بایک نشان و صیغ المراج باشد و نایب
 پادشاه منار و عالم تفران مجید و عارف بلغات عرب و توابع علوم شری و غنیف النفس و متبحر و متفوق
 نمود از خود و خجاست دور و بر این جلد و زور خلق خاطر از اسپاس معاش و موافقت بر آوای و غلب

شهر باشد و با بزرگ هیچ وجه اعتقالی بدارگان شریعت و آداب سنت راه نهد و تحصیل علم را از جهت مقام و نبوی
 کند و نه از برای جاه بلکه در پیش کمال نفس و سعادت اخروی باشد و هر کس که خلاف این بشود در علم مکتب
 نماید و حکم زور و سرچ گویند و محکوم بزرگ نام سعادت بکارم اخلاق منوط است چنانچه نام بخیر و محمود و بایر که
 که هر که تپس خود را با کلاه و قوفی از خود و قیاس و قدر او دارد و از بیل کالات محروم ماند و چون شیخ ربیع ابو علی از مشایخ
 حکیم ابو نصر فواید او را در کفر و بخت نزد خدایان بگفتن شنید و بر زبان او از قرب العباد واقع
 شده و کالات نیایی بیکدیگر گشتن که تمام داشته اند و خدایان مشکین شده لازم دانست که این او را آن را برین
 احوال شیخ من را بهر طبع و غیره که از توفیق از فضل روزگار بکلیب تو نمایند و اگر دانست که این کلمات بی
 تقریب و بیاض خط شیخ بران کشند و از صفه و طاس خود خوانند گفت **در بیان احوال شیخ ابو علی حنین**
این عبادت سبب هر ابو علی از کفایت و فعالیت بود و در انبام سلطنت نوح بن منصور سامانی کباب
 بخت داشت و در روزی از اینها فتی بعل مشغول شد و از اصل و سابق خلق خوابست پستار نام داشت
 و ابو علی در مشو سینه شات کوسین و ثنای چون با شب چهارده اسپندار متولد شد بطالع بر طالع و شری
 و برین صبح بود و در شرف و زمره و شمس و قمر نزد در رجاست شرف خویش بود و در بعد از نیمه ابدی بر بزرگو
 را حق و عاقل و بر کرامت خود و او را انچه و نام نهادند انگاه بعد از این سپیدار کباب داشت و ابو علی را
 بکتاب و پندار و خدمتش بخت رسید بود و بر نه که چون بر پادشاهی رسید از اصول و بنیاد و قواعد او ب
 و از نقش و دست و او بر راه از آنرا وفات خود را بعد از آن که از اشغال دیوانی و عملداری فارغ گشتی بطاعت
 کتاب الفقه که از اندکی و او نیز کاسی در آن مقلی بودی و در کار اربانی بود و بوم بود مساج که علم حجاب و
 و سبب و حیر و حایل بیکدیگر و ابی ابو علی با شرافت پر پیش او رفت و تحصیل مسائل حساب مشغول شد و بعد
 از آن حکیم بعد از این که در تدریس حکام نام او بطلد داشت چنانچه رسید و بر ابو علی شتار ابدی او از او افرام نمود
 بوناق خود او را و در شریاط حیات و اخلاق خدمت بخدمت رسانید و ابو علی قسم شطرنج از انبام مسائل
 حکمت بروی گذرانید و علم اقلیدیس و مجسطی و جیمیش با علی خواند و بعد از آن به علم طبیعی و آبی شتغال نمود و

ابواب علوم بر روی مشغول گشت پس از آن تحصیل علم طلب توجیه نمود و باینکه زمانی در تبریز رسید که مجلس در آن
 قریب نشانی بود و دانشندان نام بر سر طلب او حاضر گشتند و با وجود آن خدمتش مجلس اصغر از هر دو را
 و بسیار قند و اصول از وی استفاده نمودی و درین اثنا که از کتب و مسائل و لغوی بودی و بسیار زحمتی
 قلیل خواب رفتی و در تحصیل مطالب شرایط تو اندک منطبق می داشتی و چون در تبریز رسیدی و در خدمت
 بسیم جرایع رفتی و در وقت نماز پنجگانه که از وی و برادر او استغاثت مشغول گشتی تا شب از شغای باقی بماند
 براتی خود آمدی و بر آن برافروختی و بر آن است و کتابت پرورختی و چون خواب بروی نداشتی و بر آن
 در فراغ اجبابی نمودی قند خراب خوردی و پیش از آن در هیچ علم و حکما ایتلافی نمودی و پیش از آن
 خورد و با شکر که افلاطون و ارسطو و اشغال ایشان را که قبل از ظهور امامت آمدی بود و آنرا باین امر یعنی
 تشریف فرم سپید نه اشتد اند و ابوعلی در اعزای شنوات نیز مایل بودی و اگر حکما که بعد از ابوعلی
 بر برادر از اقتدا بودی که در بغداد استقامت یافتی و از لایح خاطر زود و در چون اجل مرگ و رسید که میسر
 مرگ نبود و غنی از کتب شیخ ابوعلی چون پس بهجه با یکی رسید و تحصیل جمیع علوم فارغ شد و گویند که از علوم
 مشرق و مغرب و طبی و طبیبی فراغت یافت و بعد از طبعه میل فرمود که کتابی که درین فن ترمیمی کرده بود و در
 نمود و چند نوبت در آنش را خواند و یاد گرفت اما چند روز از آن نامفهوم اند و هر چند قوت متفکر را
 بر علی آن کثرت شکست گشت چنانچه خدمتش و ایامی تمام حاصل آمد و با خود گفت که طریق فهم این علم
 پسند و است ناز و نری در بار او و صفاتی شیخ را و او را با بعد از طبعه بنظرش در آمد و مخالفه شیخ
 ابوعلی را بر خردن آن ترفیع نمود و چون شیخ با او رسید که شد و از آن سخن او را که مخالف گفت
 این سخن را از من بخود خواب توقع دار که خداوند آن محتاج است شیخ ابوعلی این را پس در دم بخورد و آن
 کتابی بود و از مضغفات حکیم ابو نصر فارابی چون شیخ در مجلس بوقاق خویش رفت و مطالب آن را در وقت
 جمیع اشتباهات او مرتفع شد و چنانچه شیخ بر جهت سپرد و خوشحال شد و آورده اند که امیر نوح شیخ
 پانمانی را در آن ایام مرضی صاحب روی نمود و از آن علاج اطبا عاجز شدند و در آن باب با ابوعلی رجوع کردند

برگشت اقتباس عصبی او بر صحت یافت و امیر نوح شیخ را اعظم خدمت خود گردانید و او را کسی از حکما که خدمت حکام
 و ارباب زمان اختیار کرده شیخ ابوعلی بود و او از پادشاه اجازه گرفت و خواست که چند کاسی در کتب خانه خاص
 باشد و اجناس کتب کند امیر نوح رخصت داد و کتب متقدیم و متاخرین درین کتابخانه جمع بود که ایامی بعضی
 از آنها را شیخ نیز نیک داشت از مضغفات ابو نصر فارابی و غیره و ابوعلی بر همه شیخ عبور فرمود و بسیار خوا
 گرفت از فائزانش در آن کتابخانه افتاد و جمیع بیوخت و نشان او گفتند که ابوعلی متغیر از آنش در دارالکتب
 نزد امیر نوح بعضی از با سبیل و الحاد افتاد که الفقه شیخ ابوعلی بود از آن تألیف و تصنیف مشغول گشت و
 چون بیست و دو سالگی رسید بدین برکت از وی بیست و هم در آن اوقات و زمان تزلزل و اضطراب
 بمالی قهر و دولت و شوکت آل سامان راه یافت ابوعلی از کار ایراد رفت روی نوح بخوارم نهاد و در آن
 اولی جمعی که از حکما و فضلا مثل ابو جعفر سیسی و ابو ریحان مروی و ابو النضر فارابی و غیره در صحبت و ملازمت خویش
 علی بن ماثون بن محمد سرمد در چون ابوعلی به آنجا رسید خواست از شاه بر تبریز متشایر اقبال تمام نمود و در جمعیت
 او مشغول فرمود و در آن اوقات سلطان محمد بن بیکلگین بر ملک ملوک پانمانی استیلا یافت و پیش
 او خدمت ابوعلی که در آنکه در باب او مخالف خطاب اهل بیست و جلالت و سلطان در دین نجابت مسلک بود
 خواست که شیخ را بر سر ابر پست آورد لاجرم رسولی سخن دان که بقبایلی قبایلی علی آید که پست بود پیش خوار نشاند
 و پست او خلاصه بنام آنکه آنجا که آنجا بیست و جلالت اهل علم و حکمت میل دارد و مایه نجابت است که اهل علم
 در میان چنین استیلا افتاد که جمعی از فضلا و دانشوران صوب صواب لازم آنجا بیست و جلالت آن چشم
 داشت چنانست که آنجا بیست و جلالت از سال تا چند تا مایه آنجا بیست و جلالت آن خطوط کردیم و پیش از
 وصول رسول خواست از شاه را که کیفیت احوال خورشید و حکای مذکوره را طلبید و صورت قضیه را با ایشان
 در میان نهاد و گفت که اگر از شما میل رفتن پیش سلطان نمود و باشد توخت نماید و هر کس که از شما میل رفتن پیش
 سلطان نمود و باشد توخت نماید و هر کس که از شما میل رفتن پیش سلطان نمود و باشد توخت نماید و هر کس که از شما میل رفتن پیش
 که رسول زد و بگفت شیخ ابوعلی و ابو جعفر سیسی را بر آنکه از سلطنت سلطان مرابان بود و بر خویش گرفتند

شیخ ابوعلی بسیار روایت کرده اند این اوراق گنجایش تفصیل آنرا ندارد و در قوام پنج سطر است
که سلطان محمود و سیدکین و پسرش سلطان یسوع و در سینه خنجر و در بطن او اوراقی بود که در بعضی اوقات
حکمت را در تحت تصرف آوردند و سلطان محمود و پسرش که آنرا شش تنه بودند و پسرش
بعضی علماء الدوله لشکر باستان کشیده علماء الدوله از و بگویند و خواهم شش برست یسوع و اخاه و شیخ
ابوعلی سلطان یسوع و مکتوبی نوشت که اگر خواهم علماء الدوله را که گفتیست در عقد کج آوری او ترا
مطا وقت ناید و ترا هم قطع کرد و یسوع و محمود این مقام آن عورت را بگو است و بعد از این قضیه علماء الدوله
بترتیب اسباب متعارف و محاربه مشغول شدند سلطان یسوع و رسولی پیش علماء الدوله و پست و کزک می نشست
کن و الا خواهم ترا در این نمود و او با شش خواهم و او علماء الدوله از شیخ ابوبعلی پرسید که عارفان که رجعت
اگر جواب مناسبه داری بنویس پیش یسوع و پسرش شیخ سلطان یسوع نوشت که اگر این دختر خواهم علماء الدوله
است زوجه نیست و اگر طلاقش می طلقتیست و در وقت نوبت و عیب و مزینان با انواع عیوب است
تباخوان سلطان یسوع و پسرش شد و خواهم علماء الدوله را بگفت و وقت تمام شد او فرستاد و بعد از آن یسوع
از اوراق متوجه فرمایان شد و ابوبهل جعفری را اینجاست خود در آن ولایت گذاشت و میان ابوبهل
علاء الدوله قرار داد و آن شده ابوبهل آرد و اصحاب از او گرفت و گشت شیخ ابوبعلی در آن عمارت بنا را
رفت آورد و آنرا که شیخ ابوبعلی قوه عزیزی داشت و بی معیت و معاشرت بسیار میکرد و در آن اقامت داشت
نیمت فواید بروی استیلا یافت و در برون رفت نوبت با خندان اشتغال نموده بعضی از آنها را
پیش خود و غلبه می نمود و فواید منتظم گشت و در آن جمع نیز کثرت را نمود و آن زمان فرمود که مقدار در دولت بزر
کوبش با او و در خدمت من گشت ایشان را بهر با بهر بخدمت من که نفس در آن غلبه کردند و ازین جهت کج زیادت
شد و جماعت شیخ جعفری در آن روز قدری چون شیخ بنه نشود و او بفعل به خویش می نمود که در اقصی
بود و آنرا با اینجاب و در روز و خود به بنه رسید که چون شیخ بنه نشود و او بفعل به خویش می نمود که در اقصی
با فرآ آن همچون غلبه ساخته بود و مرض ابوبعلی بواسطه قصه اعدا و کثرت نمودی که بمعا و علماء الدوله

در

و شکیبایی است که در دنیا بدید رفت و او را بخدمت ازین طرف بان طرف پیردند با باصفهان و پیران نیز و چون علماء الدوله
نیز با جماعت شیخ پیش از یکجانب مجلس او رسید و شیخ همچنان در پست از پیران باز می داشت و چون مرض او فی الجمله
که شعله الدوله ازین سیدان نمود و جناب شهاب الدین را همراه برود و در آن طرف رحمت فواید او کس که در آن
همان رسید و آنست که فواید طبیعت با فطرت شده است و با هم اخلاص و صفا و صفت بنشیند که در دست او بود
باز داشت و گفت که در پیش از بنه بر عارفان اکنون در او علاج فایده ندارد **پیت** جواب داد اهل از او اجازت
جای برنگ میسازد و چون شیخ رئیس خاطر را در حال قرار داد و قسلی را آورد و آنرا جمع منشیات نورانی
و احوال خود را بر فقر او ارباب احتیاج تصدیق نموده مالیات خود را آرد کرد و ختم ملک علام می آرد و در خدمت
ازین پس در روز جمعه شرفیاض سید سید و خنجرین و در بطن او سرای خود را بر سر و در فرامیدان است و آن
البته را بجهت یکی از فقهای دربار که او کو **فطرت** حجت الحق ابوبعلی پسندید و شیخ آمد از عدم بوجود آورد و در جنب
کسب که کل علوم را درنگ کرد این جهان برود و در آوازه شیخ ابوبعلی پسند آورد و است که با شیخ
ابوبعلی بر وجوب خیرات و تدارک اشیاء آن آینه خیر خدایم اما چون خبر یعنی خیر آخر الزمان صلی الله علیه و آله
و سلم از وقوع آن خبر داد و تصدیق آن می کنیم و بر آن تصدیق زبان از طعن او کشیده باید داشت و خدش را
جلو نموزان و مومنان باید نگاه داشت و اندک حال اهل جانی القهار و هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و دنیا
خاطر خیال بنمایند که اگر کلک خنجرین معانی در کج شهر دیگر از اقلیم شهر بسپیل اجمال زبان بگفت و بجهت که در نظر
مکنان پسندیده **آب طاهر** از خدای رب کعبتان و جمیع کثر از عطای واجب الاعا و در آنجا
بدید آمده اند و خنجات ساخته و پرداخته و در حوالی طراز حصون و طلاع بسیار است که منسوب با و است
و درین محل که از شش میرلا و ترکستان است و معون ارباب حسن و عافیت و اصحاب قبول بسیار است و در
بطر از واقع شده و قال فی کتاب جمل کبر الیم و الکاف ولی آخر نام وی علیه من بلاد الانراک خدایا
جمع من بعد الرحمن محی و کما حطین بهر قدر فی ابام قدر فان روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم فرمایند که این
لا از که توله و بسط بعضی انا اهل علم است و میان شیخ و طراز صفت جهان فواید باشد **طریق** شریف

کلام

قطر است و در باب طرف آن محیط در کتاب جزیری که منسوب است بالغریبه است اسمعیلی که از جمله پادشاهان هم
 ملحق گیم اینانند باشند آید که ارتفاع صورت خط طیف است و یک است و آن شهر به بیان و در این حال
 دارد و در ایام سابق در آن کتیبه بود که مودی عالی بر آن نصب کرده بوده اند بر مرقد و قبری از سبزه روی
 از کتب منسوب به پادشاه و یک است و آن سوار کرده بود و اصابع است و یکیش بنویسند بود که
 گویند اشارت باین دست میکرد و غل آن ملک صورت خط طیف بانی اندامه در در قدیم است بر آن
 نصاری استند باشند و در زمان باکسلطان محمد دی که اگر از اوقات شریف خود در آنجا آمدند و مقرو
 به ساخت و با حرم خط طیف بر داشت و هر چند فتح آن ملک از اوقات استیلا هم داشت و در نظر عقل محال
 بنمود اما سلطان خسار البیرونی دولت آن شهر را فتح کرد و اندوختن داد و آنکس را بکس را خواست
 بجای آن میباید و معاینه نماید **استیلا** صاحب باب گوید که استیلا شهری عظیم است
 از شهرهای مشرق و از شهرهای بزرگ است و از آنجا طایفه از هندوستان فضل و دانش طایفه
 اند و از بزرگترین مشرق است بر آبهای روان و بیابان روان و در بسیار است کوهی نیست و
 و میان این شهر و آب حیات کم از پهنای فرخ باشد **الفری** استیلا به معنی جبلت من امتناع مایه
استیلا از هندوان ولایت روم است و بغایت وسیع و فضیلتش بر بسیاری رفیع و فاضل
 نیز و نهی کثیر و باغات و بهشتین کثیر که آن جوی سرد آب در این معبد گوید که آب سبز عریه است
 از میان ملک و مشهور است بخت و نصارت و بسیاری آب و فراخ و میان این شهر و بیسویب
 شش روز راه است و نه راه بسیار از میان این ملک میگذرد و در هر سویب میرزد و بعضی مردم
 گویند که رسیده اند گفته اند که در آن موضع معدن فخر باشد **شهر** در باب گوید که کاخ شریف
 است از طلا و مشرق و جمعی علی در آن نشو و نما افتد که کاوی علوم عقلی و فنی بود و آنرا بنام سعد گوید
 که کاخ شرف فاعده طلا و زر گشتن است عالی الویری و وزیر کاخ عظیمه اهلای عظمه ملک سور
 اهلای سلطون و در قانون خود گوید که از در بکفته اند و در آن حروف از پادشاهان شنیده که کاخ

مختصر است و اندام **الاقرب** این اقلیم بفر منسوب است و لون مایه بیگ نشیمن شود و بر این حال
 است و در اهل ادب است که روزی از ترش پادشاه است و نصفی و بی است و بیست و بیست و بیست و بیست
 شازده بیست بود و حدود آن است که ارتفاع قطب چهل و بیست درجه و فنی که در دوحه این اقلیم است
 که روز شازده بیست و بیست شود و ارتفاع قطب بر بنیاد درجه و فنی رسیده است و این اقلیم هم از شهرهای
 و از آنجا به بلاد و با حرم که در بر با کماک و آلان و شمال بلاد خلیج و جنوب بلاد و ترخان کرد و و بلاد و
 مواضع این اقلیم شش است و صحنی و طر فو نصاری که آن و فو و موارق و مصلحت که عمارت از قوم
 است و کفا و کش و ارق و صدای و الجک و طغرو و دیار با حرم و با حرم و طلاس که برکن رده یک
 محیط است و درین اقلیم بنیاد شهر بزرگ و غر از شهر کوچک و ده که عظیم و چهل و نه رود باشد و در آن
 این اقلیم بیست و چهار است و آنکه در حین مبادی و او چنانچه و در آن اقلیم در آن اقلیم است و بعضی
 متعلقان از شرح نگار است که و آنرا و بیست و چهار است و در آن اقلیم است و بعضی متعلقان از شرح
که با حرم و با حرم بلاد شش است که و او و آنکس را و آن و از جمله مقبره آن سرزمین حصی است
 معدن بعضی بر است که بانی سد با حرم و با حرم و از آن مقبره آن سرزمین حصی است
 القرمین اصنوب است یعنی یکصد زمین دارد این زمین است یکصد باره و یکصد و یکصد و یکصد
 بر گویند و العلم مقبره است که در کتاب سالک الملک به طور است که و آن فلیقه جواب دید که یکصد
 شود و او سلام فرخ از آنجا پس و پست و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد
 آنان موضع باب الا بواب و از آن و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد
 و بعد از محبوب که اندوختن آن چون از روزی و آن اقلیم است و شش روز و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد
 اندان می آید و در دیگر فرشته بهتری چند رسیده که اول با حرم و با حرم و با حرم و با حرم و با حرم و با حرم
 از آن و آن موضع اثری بانی نمانده بود و مردم غلبه از آن است و بعضی متعلقان از شرح
 حصون رسیده که در یک کوی بود که به با حرم و با حرم و با حرم و با حرم و با حرم و با حرم و با حرم و با حرم

آن بر سبیل مفضل مستند گذار و تطویل است و قسم دوم از مواضعی که داخل اقلیم پسوند است موضعی
 جنب است که از اقلیم اول اقلیم الباقی خواسته عمارت آن از پنجاه درجه و هشتی که آخر اقلیم جنوب است
 بقول اصح تا عرض شصت و شش درجه باشد و بعضی دیگر آنرا اقلیم مذکور نامیده است و دو درجه و پنج دقیقه
 گفته اند که در خارج آن بحساب بطلمیوس چهارصد و شصت و دو درجه و پنج دقیقه و نیم بود و تقریباً رسیدن آن چهارصد و
 نوزده و پنج باشد و تقرب و چون ازین عمارت بگذرند از شدت سرما و برف بتوانان رفت و حیوان
 نبات پذیر نبود و از این مشهوره مواضع یکی شهر ایسوس است که اهل بخارا زیارت گاه آنجا روزی دیگر
 یوزده است که اهل آنجا حتی و با مردم الف تکریمند و چون بخارا آید روزی آنکه ملاقات میان ایشان
 واقع شود خبر و فرستاده و مثل اینجی بیایند ان شاء الله و در سماع این شهر باشد و این جمل
 در عرض پنجاه و شش و پنج و شصت و یک درجه باشد و روزنامه در این مواضع بپایند و پیروز و نوزده
 ساعت رسد و در عرض شصت و یک درجه از آنجا از شدت سرما و برف و شدت در حاکما
 بر سر و زور و در از ایشان است ساعت بود و در عرض شصت و چهار و هشتی قوی باشند که هیچ جز نباشند
 و کسی نشناخته اند از اجلا صفا که باشند و روزگار ایشان است و یک ساعت بود و در عرض شصت و
 پنج و یک در عرض عمارت و اهل آن موضع را قاصد پنج و عرض روی ایشان بر سر بود و معلوم است
 این سیاه باشد و بر آن خطای در دو سینه و بعضی دیگر از این خواجه دارند که در آن فرمان کنند و اما از
 مقام خود بیرون شوند و آنرا و چون بیرون آیند فی الحال بپرسند و در اقلیم این موضع است و دو ساعت بود
 و در عرض شصت و شش و یک در عرض عمارت و اهل آنجا است نیز قوی باشد که در طبع است و در عرض شصت و
 و نیمی در میان این نباشد و روزگار آنجا است و بر ساعت رسد و پنج و در عرض شصت و
 هفت ربعی بجا باشد و در عرض هشتاد و دو درجه و دو دقیقه و در عرض هشتاد و دو و هشتی روزی
 باشد و بعضی هشتاد و دو درجه و نیم شمالی بنم مشایخ و در عرض هشتاد و دو و چون جنات بزرگان و
 فی با اختصار که در این است که چون عرض ربع پسگون باشند و درجه رسد روزی پنجاه باشد و چون عرض

نوروز درجه رسد که در عرض هشتاد و دو درجه و شش ماه و دو روز و شش ماه و شش باشد و شبانه روزی یکسال تمام بود
 و آنجا دور فلک رجوی باشد که در عرض هشتاد و دو درجه و شش است که در عرض هشتاد و دو درجه و شش است
 از این دو اعداد که از عمارت خبر می رسد پسگون است شروع نماید و در جنابین مواضع داخل اقلیم پسوند
 است اما نیز نکاتی که در طراز رسیده اند و در این طراز در قسم ملک بیان گشت **ذکر جای**
در عمارت و در خطای که موردی می افتد برای مساجد و حقیقت حاجت آن جهان گشتی
 در کتب نواری خطی است که با دستان مردم معقول معین السطی و الخلفه مرز اشتراف در شهر است
 انی و عشرین و طاقان جمعی در آنجا ایستاده و رئیس ایشان شادی و خواب و در بیات خطای نامزد و نمود
 شامداد و عالمان نیز با استغفار سلطان احمد و خواجیه شاد الدین محمد خاشاک را که خالی از زیور و
 نقیبت بود و محبوب ایشان گردانیده و با خواجیه مشارالیه مقرر کرد که از زمانی که از در اقلیم است
 بیرون روند تا روزی که باز آیند آنچه مشاهده او کرد و از حوادث نوی کفایت طرف و قوا عدل و صفت
 اعداد و اوضاع عمارت و الطوار و دشمنان رفیع مقدار و غیر ذلک بی نیاده و نقصان و صفت
 و در کمال است بر صفاتی و طویس نیست نماید و در با مردم رمضان بسته خمس و عشرین و طاقان و شبانه
 باز آمدند و خواجیه شاد الدین فرموده و عمل نموده و آنچه دیده بود و بطریق روزنامه نوشته و موعی بر آن
 با پیوسته گردانید و در به و تفاوت آن کلمات و حکایات غریب از تقریر او کرده می آید و الحمد لله
 البخانی شاد مردم قوی نموده اند و از السطی مرآت به هم خطای بیرون آمدند و قطع می یافت کرده و نیم ذی قی
 پنج رسیدند و از آنکه است با مردمی و شدت سرما و غم سینه شکست و غمترین در آنجا ماندند و از پنج
 روان شده است و دو نیم ماه مذکور در هر قدر طول کرد و در هر روز از الخ یک بزرگچان خود سلطان
 شاه و محمد بخش را با باطنه از اهل خطای فرستاده بود و در پهلوان خواجیه و در هر قدر توقف نمودند
 تا ایل می رسید و عشرین از عاق و ایل می رسید و حکمت از اراد و آن و ایل می شد و بر خشان ناهج الدین بریشان
 پیوسته شد و آنجا با اتفاق البخانی خطای حاضر شهر منور از هر قدر بیرون رفتند و از نامشکند و پیوسته

[illegible]

خزطه مناد ابراهیم داشتند همچنان از میان خراطه مناد گذشتند تا بر برای پادشاه رسیدند و در آن تاریکی شب
صدمه از آتشی برود فقر پادشاه بجمع شده بودند و چون همچنان بر آن موضع رسیدند و همه دیدند و وسیع و روح
آوازه های لطیف و دلکش و در پیش کوشک کسی نظر ایشان در احوال رفیع آن سوارزی که در بالای
روی بستنیهای بنیادی منسوب ساخته و بر بالای آن طبعی زینب داده و پشت کرد و جل کرد و پیش
پس در او زینب که او استند و در او از میان آنجب و در است بزرگتر و این منباه تخت پادشاهی است
از طرفین غلافی بگذرد و بر بالای کوشک نیست در او از کوه که و نافوس نهاده و آویخته و در کسب
البتاده پادشاه کی قدم بر تخت نهاد و زینب صدمه از آتشی بهنگام روی بستنی روز بر درگاه قمع گشته
و دوم از منی و طرب برای البتاده و آواز بر زورم برسم سار کرده بر زبان خطابی و اصول آن زبان دعای
شاهی پادشاه گشاده و دوم از نغز دیگر از شکریان نایج و دور باش ز زمین و عوب و حجب و فولاد و تیر زین
و نیزه و شمشیر و از هر پست گفته و با درین خطابی برگشت داشتند و بر اطراف و جواب آن و احسان و
صفای بسته نهادند غایت غفلت ساخته و با در اطراف جمع شده و درین شنگ را کشید و بودنی اطراف
چون آفتاب طلوع شد آنان که بر بالای کوه انتظار میاوند را بیک شمشیر که در دهن و دانه و وضع و بی فائز
فرو گشتند و آن پس در او از کشت در مردم با خردون رفتند سرعت تمام و در دین پادشاه فاعده خطایان
دورین میاوند و بعد از طری فضای اولی افعالی در دین رسیدند و آن نیز و بیت تمام داشتند و دلکش از آن
کجاست بنظر و درین در آن کوشک غفلت از آن قدر اولی دیدند و بخی آوردند و بعد از آنجا که از شنگ از آن
نمودند از افشان خطابی چنین گرفته و در آن نقش سرخ تصور نمود و بر بالای تخت کسی از آن نهاده و از
جب در است خطایان منگ شد و البتاده و اول برای نومان و بعد از آن نهاده و صدمه زینب
بسیار و سر یکت راخته و در بیت بطلان خدا را یک که شرح و در عرض سوارزی چهار یک چشم بران افروخته
در جای دیگر نیز که است و در عقب ایشان زون از تخمین و کمان و جبه پوشان و نیزه داران که بعضی شمشیر
برنده و در دست داشتند و در دین البتاده و دومین البتاده و دومین البتاده و دومین البتاده و دومین

با یکی ن گفت بر خیز و سوار شو یک پادشاه طوی میوه و او را بش از ابرو بر در کباب پس با وی نشان زد و
 نگاه و پس میوه را از آنی برد و در کباب پس جمع آورد و در چون آفتاب طلوع گشت آن پسر در و از
 کشت از دو اهل از ایستاد و او نگاه برد و فرمود که بخت توست چه تعظیم پادشاه بر زمین نهاد و خود
 با ایشان گفت که بر روی رود و خود را پس یک کینه که در میان طوی بقضا حاجت برون توان آورد و همچنان
 شوق شده باز جمع آورد و با برون رفت از کباب پس اولی دویم که گنگاه داد و پست گزشت که کباب پس در آن
 صحنی دیدند حاجت و پس جمع و خوش هوا شدند بر فرش خوب از پستک در کشیده و در پیشانی آن طینی سخت
 کردی اندو و ابو ایب قصور و عادات خطایان بجانب جنوب می باشد و در اندرون طینی بی نهایت
 تمامه از خاست و میله و از این طرف اندک زردی نهاده یکی از پیش و در و از پست
 دو خواهر ایستاده و بر دامن کلاه معوی بسته نایب گوش و تخت خود بر بالای آن تخت بزرگ نشین
 بود مثل مندی اما از آن معادی بزرگ که با گوشای بسیار و بسیاری خوب و شک و از این بسیار ایستاد
 و مطران ایستاد و مانند خود و دیگر بسیار نازد و داشت جمع از جیب و طلا و نایب کفن کفن
 پالاست که این تخت پاخته اند و از آن چری پیوده و دیگر پیستوها و جو بهای و طلاهای این عمارت را از آن
 رنگ کرده بودند و روشن داده و این به کباب پس و آن نام در این صخره سنان در و شیرای طعام و نقل و غل و نیک
 پیش پادشاه و از جیب و راست تخت و اعیان صاحب وجود ایستاده و در کشت و بیشتر است و
 حامل کرده و در فضای این ن شکران نایب در پست کفر و طایفه از بسیار بهان و بیشتر از تمام برون آورد
 در جانب جیب های اعیان متعین گشته و در کباب پس و اگر تعظیم گشت پیش او و بیشتر نهاده و معنی را که از ایشان
 باز که باشند و در خانه که در آن روز از شیر بلکه بیشتر پیش خاتم آن مجلس نهاده باشند و یکی پیش
 پیش پادشاه نزدیک چرخ طینی که در بزرگ نهاده بودند و پس آن شخص بر بالای مندی ایستاد
 و بهلوی او اهل باز صفت کشیده و مشغول ایستاده و پیش گشت و گفت بخت توست که در این
 و بر روی طینی از زمین و بسیار و در از سلاج و از ایستاده و در این تخت معمار و کرداری که گنگاه

سخت اندازند مثل چلیپس و گز در ده که دیوار آن از کلس زرد که آتش پادشاه در آنی تزیین گشته و در بیرون
 بر در آنی باشد و در گاه که پادشاه آتش داد و از بیرون از نه مطران و قتیان یکبار ساز آواز گشته و آن
 صفت جمع و زنان می آیند تا تو یک تخت و آتش را در حقه بزرگ نهاده باشند و بر پوش آسم از جنس خض
 باشد و در بی بود و پیش خرم و در بزرگ بر آن او یکت و طایب بر زمین رود و طرف بر دایره و پیرای
 طایب را و در خواهر برای کفر و میان طایب بر موضع بود که چون طایب را گشتند و آن پسر و پسر و پسر
 و در یک نشستی و بعد از نشسته اسباب مجلس در پنج مذکور و متوجه شدند و پادشاه برون آمد و ساز با نایب خند چون
 پادشاه نشست سر خاموش شدند و بر بالای سر پادشاه بر گزشتند و در کباب پس بود و چون بسیار از اهل
 اند و عمارت از در کباب و در عمارت بران با سر زده و چون پادشاه و از کرفت اعیان از پیش و در و در نوبت
 پیوسته خود و پسر بر زمین نهادند و از آن باز گشته کای خود پیش بر نشسته و بجز آنکه از برای طایف
 از سر موجود بود و در بیات آنها و کوششها بر و فخر و مرغی آوردند و در بیرون خاتم صبا خند و باز
 هم خود استخوان بنمودند و اول فوجی از اهل و آن تا سر خود نشسته و بایان و در خاتم مرغی و پیوسته آب کرده و در و در
 در گوش و جاده زرقعت پوشیده و در کلاه و کلاه و لاله های طون که اگر کلاه و از پیشم بسته بودند و در کشت
 بر سر فلانید با حصول تمام برقص در آمده بعد از آن و در سرده بسیار بالای دو جوب معلق از نو شخصی برستان
 خیسید و بای خود را بر بالا داشته و چندی بزرگ رکعت بای او نهاده و شخصی بکر جمع آن نهار ایستاد کفر
 و پسر و در آن روز بهار بر بالای آن نهاده و طوی برنی از پست بخت کردند و آن پسر بر بالای آن نهاده انواع
 باز که و کونیک یک نایب از اعیان تا یک نایب از آن و پسر آن نایب و در و در بسیار کرد و در و در و در
 فرستاده از پیری جدا شد و کمر می نمود که اگر خادان شخص خفته بر بای جیب و او را و او را کرفت و از آن
 باز که می نامد و از اذاعت و در و در و مقام نموده و در خلاف اصول خطایان و همچنین دیگر ساز مانو خند و مجلس
 از صباخ تا قمر تا پیشین امتداد یافت و در صحن این فضا خند و از جانور بر نه مثل فاخته و قمری و از مرغ و مرغ
 و نکت بودند که پیوسته و در زیاده بودند و در دوم می رسیدند و در آفریدند و در طینی و در طینی و در طینی

مرد و خج را بکند زباده داده بپاک کرد اند و بعد از آن نام شدن فوت ایشان بر توفت خانه و سالی تمام شود
 و با وجود این همه بسم و آیین و مروت خوانین از چند نفوذ و اسبب آتش معلوم کسی نشد که آن خاتون
 که نشسته را بکسب گفت دخی که در دنیا که گذشت انصاف بر من باد شاه روز بروز از دوا و دیز و بقیه بر شش بکای
 پر زشت و نامور ملک قیام نمود و در اشارت این اوقات انچه از اخص انصاف دادند و در آن چند
 روز که چته باقی راه در شهر بودند و موقوف بر پیشان بردارند و شصت جهای الاقلی انچه از ارخان باغ
 بیرون آمد و اچنانی همه راه بودند و بطریق رفتن در میان کشتن خطا با آن خدمت میکردند و الاغ و اسبها
 و میگشتند که شرط است که اینکام مرا جفت بزم اسبم نفعند و دلجویی بنشیند از پیشتر قیام نموده شود و باقی
 زبانی محبت کرده و خواجیه بزم نگار رسیدند و حکام و اعیان اینکام استقبال نمودند و در میان بادشاه
 با را اچنان با نگرند و با آنکه فاعله ایشان چنان است که با ایشانرا کشتند و احتیاط نمایند تا بعضی شبها
 که بکیر برون برون آن خست بزم خود روز دیگر طوی بزرگ زینب داده و بکشت بسیار کردند و در آنجا طوی جلی
 کو قیام قطع بپاخت بنمودند و همچو او بیایان و غمرا نی بودند و هیچ شعیان نبودند و آن روز و آنروز
 از آنکه روان شده و مرد و زبانی و هر هفته بشهری بر سپیدند و طوی بنمودند و روز و شب و چهارم بشهر
 بشهر بخور سپیدند و آنچه دم خطای بنسکام رفتن از اچنانی در آن شهر گرفته سپید بودند و بی نقصان پیشانی
 بنسبم نمودند و بنابر این طریقی خدمت مضاعف و در آن شهر توقف نمودند و در اوایل فی العتده و بخور
 بیرون آمدند و در مقدم بشهر بکسب رسیدند و در آنجا اچنانی مرزا ابراهیم سلطان که از شرازمی آمد و بپشتند و
 مرزا ابراهیم که از غنایان توجه نموده بود و با اچنانی حضرت شامی و جناب بپشتنوی طافات کرده
 راه و اینکام شایان میدانند و درین سبب اچنانی علی و سبکچه علی افتادند و شصت و شصت
 بسته خیس و عشرین از یکجه روان شده بشهر اول در آنروز حکام فرادول کفشد عادت اصل خطای اینست
 که با آنکه وقت رفتن شاره و جلوه مردم را نویسد و شکام با بکشتن میان و فرمایش آورده و احتیاط نمایند
 و اگر خلاف آن نمایند بغضب و خطا و دشمنی گرفتار آیند و العتده بخور و تحقش تمام و احتیاط نوزدهم ماه مذکور

از نوبل

از نوبل بیرون آمدند بر اسب خوف و نا اچنانی طریق راه چهل انچه را کردند و شصت تمام و در هجدهم ریح الاوایل
 از آن بیایان بیرون آمدند و هم جهای الاوایل بشهر رفتن رسیدند و از آنجا کوچ کرده ششم حربه بشهر خود آمدند
 و بیست و یک ماه از غنایان که نشسته جمعی از اچنانی بر راه میخند رفتند و زمره از ایشان راه را بیایان انچه
 نمودند و از آنکس که نشسته غره رمضان پنج نزل کردند و دوم ماه مذکور بر راه رسیدند و بنویسند
 حضرت غاغان پیچید شامیج سلطان امارت بر نامه است و باقیه را **در باب بیست و نهم**
از نوبل یعنی از ملک بخت دیگر چنانکه شمر است در نهایت عموری و غفلت و کمال بیعت و بیعت
 و با خواست آن ملک را رای میگویند و پیش او بر من بر سایر بیایانی زمین مقدم و مرج باشد و غایب کتاب بکشد و
 از که بگوید و سوالی رای در من میخورد و غریب است از آنجا آورده اند و بخت ملک بادشاه و بکسب از هر چه
 سرانجام تا ولایت بیدار که بکشد که استندارد و از آنجا خطا را داده و بکشد که زباده از آن روز بکشد
 از که شمر و آبادان و سپیدند و در دورای آنجا را در ای بختات دیگر که از اقل باشد و وضع این شمر است
 که بخت شمر بنده حصار بر اموال دیگر که بکشد اند و کردار و حصار بختین در دوشینجا که از حصار بکشد و آنجا
 نصی در زمین و نصی در بیرون قریب بهم حکم کرده چنانکه سپاه رو باده آسایان آسان تر و بخت حصار بنواهند و بخت
 و اگر کسی خواهد که آن بخت حصار را بخت بپا و سپاه و بسوا و بس خطا و جهان نفوذ کند که حصار اول از که بخت
 و دره دور و در آن مکان در و در ایالات و از قریب بیایان نابل شاره و بار باشد و آن حصار است و در بالای
 کوی از بختیک و یک ساخته و در و از نای مضبوط برداخته و در و از نایان حاضر و بخت حصار و احوال
 روز و آئینه نامزدان اموال بنسب و اینرا از خط و مضبوط و در و از نایا کشته و حصار و در و از نای چری
 نوبل در فرما شد و از نای بخت نامی زبیده و فرید چکان و حصار بسم از فرامام خزانة الدین را زنی ناکشد
 و خطا و حصار حصارم از نای بخت نابل کار و در حصار بسم از در باغ فراغان نابل آب چکان و حصار
 ششم از در و از نای ملک نادر و از نای فرود آید و حصار بخت که در میان واقعت و در برابر جاسوسی است
 باشد و میان حصار اول و دوم و بیسم بیایان و فراسع و عمارت است و کرم و باغات و اگر بسم بخت از نای

پیشتر معبودی است از ایزد تراکم و از بر پیشتر بر من فضیلتی ندارم و از این سر اجنه فانی در گذردم و دل بر مرد
 نهادن که خطه خطه از آنجا کوچ باید کرد و شکفت و زینین بسیار شغول گشتن غایت جدیت نمود
 که درم خانه کوری می نمود چنانچه گفتند چون غایت منزلت را گویند در جایت است آن کنیم
 نامک را و او انوشیروانیم و در کار می گویند که در کور محل رحمت پوشیم **پ** کار می کنیم ز که غایت
 بر آورد و روزی که درخت حانی بچنان در گشتم **ه** فرمود که طاعت بی خورش و پوشش حال معجزه نمید
 خوردن و پوشیدن شما را کیست گفتند از آن خداوند است غلظت و در محراب از اوست گشتم و حق را
 خداوند از آن محصل محصل موصول بسیار و که سال بسال با کثافت باشد فرمود که کی گوشت خون و
 کار کرد از آن گفتند که پیشتر از آن در حجاب او ایدم اما اگر قوم با حیوانی خورند و فرمود که در میان شما پیشتر و زانو
 و چانه باشد ناله ایست شود که هر کس چربیر و کشتد حیرم دم با پیشتر و زانو و در میان با هر کس فرمودن و در بین
 نماند و بغیر از این خالص اند تعالی بگوید که با سعادت کند فرمود که در میان شما فانی است گفتند
 فانی جایی باشد که اینان بسبب امور دنیوی جنگ واقع شود و چون با عیال اندر نیست انجلی ام
 چه حاجت فانی باشد فرمود که اگر فرموده از کسی صادر شود اجماع شری بر وی که فرما بر گفت فانی است
 که شرف اسلام در یافت بودیم فانی سجد و تعالی طریق و سوره شیطانی بر ما سجد و در دانست و بود و عیال
 و من آن از کسی صادر کرد و حالاکه برین دولت است که گفتیم امیدوارم که در زمانه طاعت عالی
 کرد و بعد از نصیحت بیشتر از پیشتر دست دهد فرمود که در میان شما رنج و در است گفتند از رنج
 و راحت با راوه از این واقعیت اگر من موت بر شخصی عارض کرد و هیچ طلب و فغان آن توان کرد
 و اگر خلاف این واقع شود خدای تعالی محبت دهد فرمود که درین زمانه ادا کرد از حاجتی و او از خدمت
 از جانب دیگر پوشیم امید بسبب است گفتند خدمت را بسبب است که شخصی با اینان از دنیا رحلت کند
 و که با خدمت آنکه از منی سوار شود و میسر آن که در وقت ملک معجزه خواهد بود با شکی و مومن خواهد بود و پاک
 حضرت سالت جلی علیه و آله و سلم چون آنجا است را بگویند و در آن گفت و بافت و باره ایشان

ص ۱۱۹

وای خبر که در آن شد و دیگر از خواب و با خواب امم معریت و چون ذکر آن در افواه و البسه و اید
 سار است فم شکیب قسم از شرح آن دم در کشید

اول بنای که در ولایت
 خوابان در بوضع که شرم است را بعد از آن در آنجا بنا کرده اند واقع شد قصه خوشی است بعضی
 گفته اند که آن بیاضت پیشتر مشهور بوده و چون فاعله و ب آنست که هر که که لفظ غم را در حلام خود
 گفته یا بخی یا باین و جم را بکاف تبدیل سازد و خواب را بر سر را بخار و در کار او جان گویند پس در حلام ایشان
 خبر خوشی است و بافت بعد از آن فانی نامم حوام و اوی در آن زده کرده خوشی کشته و زخم طاعت از
 مهر خان آنست که خوشی را پیشتر که پیشتر او بخار است از دست بنا کرده است و بانی قنبر که بعضی
 استندار و در رحمت انور بوده و بانی قنبر پیشتر از بنای مراد با قصد ببال واقع شده و بعضی دیگر
 گفته اند که شرف قنبر در ملک غزنوی که حاکم بنده آن بود و در زمان منوچهر که در میان آن حاکم شرف غزنوی
 که نامش قدیم مراد از مولات او است فم می شود و خوشی می باشد و در کیفیت بنای مراد چند وجهی بود
 اول آنکه چون ظهورت بن خوشی که عوی الهیبت آغاز نموده و دست نوی با موالی است دراز کرده
 پریشانی تمام با حواله خدای را یافت و چون کار این بکام رسید بر عیال و وطن و اورد و اندک از طوایف
 اعم از ملک اعم از اطراف و الکاف عالم متوقف بر او کردند و خوشی را خانه و ارا را از راه و محراب
 نشانی نشاندند و بگرد و کابل افی و نه و چون انوضع در جیب طوایف ایشان بود و طایفه از کمال کوفه و نول
 غورانه و از آنجا نیز کوچ کرد و در یکی که اکنون قصه او در است و از آن **پ** هیچ یار و هم خطا و
 هیچ یار و که بر او خوشی و ادبی بسیار و روزی چند از جور و جهای زمانه خلاصی یافت و بیکو رسید
 این است نهادند **پ** و درخت که شوک شدنی جای گای **ه** ز جو را ده کشیدی و نه خفا می
 و بعد از مدتی پس از اسباب موافقت آن کرده بخالت ایامید و بدو فرستاد شد و بیکو رسید
 می در آغاز زند و از طریق خلقی که بر سر و قتل کشند و فرستاد و غلبه و مرده مغلوب شدند و قوم غلبه

بر حسب صورت مراجع و سایر کلمات در وقت آنگونه بر شرط وادی که حاله برود مالان نشود این
 بوشی که از آنکوانان علوبان میگفته در مثل اثبات انداخته و جمعی که غالب شده بودند و اینست باقی
 خیر قوم معتقد بر ما معلوم کرده و میباید از او بی اعتدال و از امرای و موافقان ایشان آنچه بهتر بود بر حسب
 و خراج و پست نقدی در از کرده و میگرفتند و آنجا که چون نامنی حصین و قلعه رضین بر آتش شده تا کلام و جان
 تنه بگواری و اختصار در میدان و اندر و بخت و جوان مدد ایشان میشدند و چون اولاد و اختصار ایشان
 کثرت ای میباید و بنسبت و تقب و دشمنان بنیاد رسید و بواسطه تفریق زنی که در میان آن قوم
 بود و کلام و خیر اعدای میباشند چنان این سخن آنست که جماعت معتقد شده حالکی داشته شد
 تمام و اختصار فرمودن بود و این شماره زنی بود و بخت صورت موصوف و بطلب میراث صورت
 بر بود و انشاس آراسته و از تقایس حکایت رویه بر آید **نقص** در بای خیا و کان آردم
 گویند که برشته اند از شرم خود برشته اند و بسیار اشک در رخسار داشتند و از آنکه بعد از شرم
 روزی یکی میخواست با انبیا گفت تا کی در تفت خراج کرداری کشم و سراج و او درین بینم اگر نشاید
 افتاد و پیش آید و کردن از اطاعت و مطا و حق من نه چید بانه گشت و فنی شمار از آنکه گشت و خواری
 بر مثل حکومت و بر داری و پانچم پیا بر مردم عن جهم القلب بر زبان برانند که **نقص** میر و حکم کنی و وجود
 و حکمی را خبر گفت که علاج در آنست که خراج چهار سال از این را بکشیم تا بهم و چون درین بسته است
 و چکس از آن قوم بطلب مال بر جانب نباید و مجال باشد جز قوم خود حصین و قلعه رضین و اعدای
 کشم و حکمان برین باز افتاد و خود و شمر بگوئی بوالی آنجا که که موسوم بسیار طلب بود و در قلم آورد و مقبول
 آنکه عاقلان و محققان شمار سال که در تحصیل مالی آیند و در شش و شصت بشمار میگشتند و باین ترتیب
 قلت خوف و هلاکت و متفصل میشوم **نقص** آنجا که جماعت بنشین جان داد و کشته شد و قلت
 بود و در پیش را که جو جوان در سپهر آنگون و اعدای آنست که جو و تفریق چهار سال را که از عامه
 پیا بجم عاقلان شمار داشت و سر و طرازان مارا انفعال بنای بر کشید بسیار طلب بعد از وفات و شعور

برین حال شمع و سپرد شده ملک و چون بن گوفا را که از اختصار و بخت گشت بود و بخت تحصیل آن مال ارسال نمود
 و چون بخانه بسیار رسید و خبر از ادای خراج خارج کرد و در پانچم سپرد و زمان نمود و در طرف شمال راه افتاد
 شمر از اینها و بیا و بوسی در غایت کسب کلام بر آورد و در دیوارش بجان که بر بخت طول داشت بخت
 و در بخت بخت بختی دروازته آیین بر داشت و بر سر دروازته و تفریق و معز که در کوکب است و بی نقلت
 خیام و اندام نمایند و آنچه از لوازم حفظ و بنقط بود لای آورد و چون در تفت معهود و متفنی شد حال بسیار طلب
 مال منجز گشتند و بعد از آن که دیوارش بجان و حصین حصین شمران بنظر ایشان در آمد و اجعت نمود و کیفیت
 و افتاد و بخت بسیار طلب و پانچم در شش از تحصیل فراموش شده و دیگر عامل بخت بخت بخت و تفریق و شمر
 و آن طلبند و در چهار شمران در تفت میر و تفت تمام و آب و دی که مال کلام کرد از ایند و در زمان بطلت
 شمر که اولاد و اختصار ایشان و او آن شده بود و پیش فراموش کرد و آن ایام امیر ایشان بود و در شمر
 و در آن که در دم بسیار شده اند و دیگر درین چهار امکان ممکن نماند و امید واری کی نبش شمر باری که
 مکتوبی بشاه و شاه نوشته است بخاره و نمائند شمری و بپسج و قلعه منیع درین دیوار بنا کنیم ملک فراموش
 ای با ملتسم و خود داشتی منجز و بنشاده و صفت بنا شمر طلبید و بر وفق برادر صفت باقیه ابواب
 بر این برکت و مال و او آن و خوشی بایان بعماران و آبستان و آن و دار و بطالع سمون و ساعی بنان
 شمر فتنه در آستانها و بار و نمائند گو و تفصیلی بشکوه بر آوردند و چهار فقر عالی را اواف آن بنشاند
 و در دروازته یکی از جانب شمال و دیگری بر طرف جنوب بر داشتند چنانکه حصین شمران داخل گشت و در
 دیوار را می که نمائند از آنجا درع از شمع و او در و خندنی بخت فرود و در و در دو از ده سال و نیم آن
 عمارت که در دونه با تمام رسید و مردم بسیار در عهد بنشین است و دیوار در آن و دیوار فراموش و در
 شمر و اعدا و و و نور طایف و اعدا و فتنه در آنکه گشت ایشان نمائند و در آن ایام شخصی انداخته و شمر
 مالی فتنه در عاقلان و آنجا پیش نمود و نمائند از شاه و وقت خفت طلبید و بعد از آن که بخت آن از فتنه
 چتر بود و خیام نمایند و از عاقلان شمر استخاره نمود و برین بنج جواب یافت که اموال و آنه بخت طلبه چنین

پنجم آنکه این پنج خرافات است ناپسته نبودم امام و نمود که بحسب خدای گفت نمولانا و گفت که
 و انواع نامنه گفته و اسمعید یا شاه خود را مولانا گویند امام گفت که نبودم که این ازین در وجود نبی
 و درین باب سوگند خود و خدای گفت بر سوگند را تا قبل خواستی که امام سوگندانی تا قبل بر زبان آورد
 خدای این پسته امام بر خاسته بر زمین نشست و گفت بگفتن تو نامور نبودی اما تقصیری نکردم گفتند
چرا که مولانا سلام و دعا رسال و هشته سکود که از کلمات بر زبان خدای و دعای که که بر او نازل گشت (کلام)
بالحکم اصل بر زبان ایشان و در دست پاک ترایم گفتن ایشان شام دوم فاضل و انار بوج خدای خدای
 عام که نقش فی الجوار قیام ۱۲ در جنبش آنکه از طعن بر زبان گوید داری بود که خطا را از خود دنیا زاری و اگر
 بر خطا شریف بران مقرر کرده بجانب فداای و این بقدر ابرو و خویش به پای امام نمود که چنین بگو
 فاعمالا سیر بشود و خود از درین اوقات از خطا کلمات بیشتر و خدای چون دانست که امام روزگار خطیب
 و در جای خود قرار داد و مبلغ سید و شفت دنیا و ترس از زبان بگشاید و پیش امام نهاد و گفت این
 او را بر کمال شایسته و چون سال منقضی کرد و سوارهای این مبلغ از غیبت سید بشناخند و این عذر دادند
 خویش نموده و قلم سید و دو بر دجالی و دغای نیست که مولانا بر سیم خط و پستند و چون سیر و
 دوم آنرا نیز نفرت نمایند و بعد از ادای این کجاست زمین خدای سید و بیرون رفت و امام را کاتب
 آن بود که در وقت بیس چون پسند خطای رسیدی فرمودی که خلاف الملاحظه لغتم است و در علم خطم
 کبی رسید که شایسته این است اسمعید سکود و مدعی شد که از آن زبان کشیده و بر سبب نیست
 اندم و نمود که ابتداء از لغت نمی توان کرد زیرا که برای قطیع دارند گویند که امام را از روی غم و قولی لا اله الا
 الله و اسمعید روی نمود و استدعا بکنایه الامور این چند کلام که بر زبان قلم بر زبان می آید
در اقامت کتاب روح و درین بعضی خطاهاست و مناقب ابرو و روشن قلم و درین اقامت و خدو
 اقامت که خدای خسته ارقام بر که بعضی از ملا و دو بار قیام نمود و روزی نگارنده این سبط را و امام ملازمت
 آستان دولت آستان بنان متوب الحفرت السطی که بعد از اقبال و کعبه آنانی و اما پست پسته شود

لش

گشت و چون سعادت بساط طریق غایز گردید و جوی گمشدی بود اگر بگفت اوضاع غیر خطای و بگویند چنانکه تنگ
 از آن عالی که بر پانصد و رزبان بلاغت شعار آن مجاهدان و بگویند که بافت که با با و ارباب سطله است با
 بعد از و کبر و لایات ذکر کرده آنرا از مجموع تقبیل و ترجیح خواستی نمود و چون این اندیشه بر خطا فخر و سوخ با فخر
 و مطابق واقع و در ضمیر آنحضرت عکس بر گشته تعبد بنمودم باز سوال فرمودند که کدام شرف و نصبت
 این بدو را بر دیگر ملا و اوصاف ترجیح خواستی داشت این بقدر بر ابرم یک از اوصاف ابرم را که بیان کردم
 منعی بود و چون که مجال دم درون خانه و بیگانه و مردم سر و پیش انگذدم و بعد از آن بر کمال صفای طبیعت
 و نبات لطافت در گشت حضرت ملک تپاسی را ازین کفتم و چون بوقایع اندم چند روز سر بر اقبیت فرود
 می آید بشدم که با این بدو جلت صفت را که امام شرف و شفت بر کبر علان و اوصاف منفصل و ترجیح توان داشت
 که صغیر بگویم مخالف و موافق در آن معنی متفق نیستند و ارباب جدول و متناظره بران افزاین نمائند نگاه داشت
 غیبی و در گوش این نماز و او که تقصیل و تعقی که این شهر شهر را حاصل است و مجموع اهل عالم و کثر و لا
 آدم از عجب و عظم آنرا پسندیدارند و چنانکه اجمال به اعلت و مزاحمت در آن نیست اینست که نشاء و مولد
 و حق و حق و اقامت پست و خود که اقامت عالی مکان نیست که معانی عالم را اینست سبط زمین را خیرت
 ذای سپهر برین و در شک که از زمین پخته و دماره و غیره برین بنفونم قوام و بن مین و با بس قوام
 ملت خاتم النبیین بر دانه بنام زمین در آنش امور و دین و دولت سطر و بی طرح لغت و در جهان ملک
 و ملت بس بقیم غیر افعال خلق روح بر در روح گسترش نسیم بهار را اقبوت طبعی را ابراهیم کشید و چنین تقدیر
 و نیز برش با آب آمل و آمل و دورهای اقبال و کلام الی و در این و ملک و ده تقدیر شرف و شفت که کلام
سوی پستان بجای میوه بجای برود و انبار و در آنکه شرف و شفت و ملک شود و خدای سبط خطا
 عمل شایسته مناجیح بنی آدم و انفسیل تقدیر شرفی فعل و درین زمان از آن و رنگ پست و اقامت با عالم
 نور و در شب تقدیر راه نور شرق و با و اندام رفت قدر و نبات بنان و کثرت اسباب که امالی و دوز
 موجبات دولت و سعادت و وجانی آری جمیع ارباب دولت و خمت اخیر مثال بر سر آمده و صفت بصفت

